

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

ایک ایسی کتاب مسمی بہ تصنیف حضرت مولانا عبد الرحمن جامی



ایک ایسی کتاب مسمی بہ تصنیف حضرت مولانا عبد الرحمن جامی

تاجدار کتب دہلی

Handwritten notes in Urdu script, likely a library or collection stamp, located on the left margin of the page.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کعبه دل راز نور و صفا
 در حرم پاک تو کامشائیت
 داغ سیمین تو بود بریدش
 خانه تو کعبه مقصود ما
 خانه تو چشم جهان
 داله و سرگشته و دیوانه نیست
 مردم دیده حجب الاسودیت
 ملاهت ز حیر چشمه بحر کرم
 نیست درین بیخ خفا غایت

ای همه کس را بدست لقا
 از حشمت کعبه سیه خانه ست
 نام سیمین بر حجر الاسودش
 اسرار کرمیت واسطه بود ما
 شد حرمت نیست باغ جهان
 کیست که پروانه این خانه نیست
 خانه تو دیده هر معبد نیست
 صحن سراپرده بیت حرم
 پیش از اضافت دل غایت

سو تو باشد بکلی سحر ما
 شایسته حسن تو روز ازل
 خواست که ظاهر شود از بهر لباس
 غنچه صفت چون نسیم حیات
 طرح گلستان جهان تازه شد
 گلشن امکان چو شکفتن گرفت
 نیست ز تو یافت نشان وجود
 چون ز ازل ملک و عالم هست
 عزت و خواری ده هر که هست
 بکمر کوه جوهر سر کشان
 میوه مرطوب ده از چوب خنک
 خبر تو کسی سزا کن این کو دیر نیست
 این دو جهان غرقه الای تو
 مبدع اشیا هست الهی
 جمله ذرات نمود تواند

غیر تو ما را نبود مدعا
 بود به پیش خود پی بدل
 جلوه سجد کند پی قیاس
 چشم کشادند ز نبات و نبات
 با غنچه ضح پر آوازه شد
 بلبل جان حمد تو گفتن گرفت
 نیست شود باز بجای که بود
 شایسته آن تیر مسلم تر هست
 هست کن و نیست کن هر چه هست
 وز کبرابر زوایر فشان
 خنده به نی رنگ بگل بوی شک
 جمله تویی در دو جهان غیر نیست
 کون و مکان قطره دریای تو
 عین وجود آمده ما نیست
 پر تو خورشید وجود تواند

بستی بر نیست شد نیست تو

انچه نمود ان لطف تو بود

تو قدم خود نمضادی برون

مترسبه ذات تو پیش است از ان

حمد تو از حیطة لفظه ست پیشتر

و ده چه عبارت که بفهم کسی

عقل و خرد مانده بیای دلیل

که بقدم بانگ زندمورتک

در رخ گل چهره کسای تو

پیش جلال تو زمین و زمان

در صد و تابش خورشید ماه

اسن ما هم به دوایم

چون نعم اوست برون ان خیال

نعت پیشتر از شکر است

بود وجود همه در دست تو

بود تو غیر تو جمله نمود

پرز تو افاق درون و برون

کا و رمزش لطف تسک بتان

نا طفه افکنده سر عجز خویش

هم نرسد که بد بد جان بسو

که رسد انجا که نشد جبریل

لی میحارسد او پی درنگ

داده گواهی بخدای تو

ذره صفت در تنه آسمان

چیت در خشنه کی برگ کاه

ذکر جمیل تولى المنعم

کیف بود پیشه لسان المقال

شکرم هم از نعمت های خداست

اگر چه زمان صد بودیم شکر
 پس نتوان شکر گذاری تو
 ز دست تو انا و دل دین شه
 گوهر جان در صدف تن نهاد
 داد مرا نعمت توفیق جگر
 داد مرا در حرم خود مقام
 محل نعلین سبزه ننگند
 این بود از فرط عطا و کرم
 بر درار باب کرم منع غیت
 این نبود خانه اهل محباز
 این حرم محترم کبریاست
 از در درگاه کرمیا چاک
 یک بود ز ادا و شرط راه
 ره ندهد آنکه ندارد ادب
 مقدم خود نه خود سوده ایم

شکر وی از صد توانم یک
 اگر چه بود شکر یاری او
 شکر ز کد امین کرم او کنم
 نور مزور در دل روشن نهاد
 من تسرع الباب و لوج و لوج
 ساخت مرا طافیت احرام
 داورهای دل و جانم زبند
 کوجه منی با و دهد حرم
 خواه درون روخواهی باست
 کافست که بسته و کامیاز
 مخزن او خلوت خاص خدا
 کرمه آفاق در آید چاک
 چه در درویش چه ایوان شاه
 کس بدرود پی نبرد پی طلب
 پی طلبی راه نبرد پیویم

میشکار از نرند طبل باز
نارسد بانگ صغیری بگوثر
واعی خود داد بخود راه ما
ماهیه بهمان خد امیر زبان
آنکه درین خوان کرم تاخته
دل که نپروده بخون جگر
آنکه نزاگو بر گنجینه ساخت
هر که بعالم همه مشتاق او
اها که هر روزه رقیب شد
آنکه رقیبی دیدش خار خار
منکه ندادم بچنان خیر رقیب
هر دو جهان برکنم از دو دآه
در سر هر کوی غبار می شوم
چون دیوانه دوم کو بگو
اگر گپ ندم صبیحه قصد هلاک

باز نیاید بس دست بانر
مرغ نیاید بچمن در خسروش
منظر خود ساخت نظر گاه ما
به که فضولی نکند بهمان
قوت دل از خون جگر ساخته
پر شود از خاک چو عضوی در گ
کعبه جان در حرم سینه ساخت
از دل و از جان شد مشتاق او
در طلب وصل صیت مند
شهر تنگ اردافغان زار
چون نشوم سوخته چون عقیق
تا کند کس برخ او نگاه
از پی هر دیده نثار می شوم
عریده با حنلق کنم روبرو
چون تو شوی یارم از نشان چها

صورت غیر از لطر من بمشوی	تا کی و تا چند ازین گفت و گوی
باز کنم دیده روشن بتو	گفت تو باشی من و من بتو
بلکه خودی هم ز خودم دورا	هر چه بخر تو همه مستور ساز
سیر کنم در همه اطوار تو	تا نکریم هم بتو دیدار تو
کس نشناسد بخدا ی خدا	تا شود پرده هستی جدا
ز خشم بچشم زد و ناسور کرد	آه که این پرده مرا کور کرد
می نکریم بر درو دیوار تو	چونکه نیم محرم دیدار تو
زانکه جهانی همین روشن است	خانه تو خانه چشم من است

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

بے بدل بود چو دریتیم	وقتی ازین پیش درین کو مقیم
ز شک برد با همه رفعت برین	انچه زمینی است که عرش برین
کش ثمره بود همه جان و دل	نخل نبی سر زده آب و گل
کامده روح القدسش عذیب	رسته ازین باغ کلی عجیب
سایه بفرق ملک انداخته	سرو قدی سر فلک خسته
آمده بار روح قدس در سخن	لال از و طوطی شکر شکن

علت غامی همه عالم است
واسطه فیض وجود همه
ماند همه با اثری روی او
نازده بر تخت کتب رستم
ای شرف عرش به بغلین تو
پیشتر از آمدن زر زکان
خطبه دران روز بنام تو بود
این همه بر اهل بصیرت عیان است
دولت پشینه همه سر بر سر
نوبتی دولت تو تا ابد
هر نبی از دهر که دهن فشانند
معجز تو تا با ابد چونکه هست
آنکه شرف یافت پدیدار تو
ماند تو دیدیم و نه آن کو تو دید
خود بخود از تو بخایلی خویشم

سرور اولاد نبی آدم است
بر ابطه بود و نبود همه
هر دو جهان قیمت یکوی او
بر خطه پشینه کشیده قلم
ای که فقر و فنا زین تو
سکه تو بود بعالم روان
کفتیان بودند نه گفت شنود
گفت نیاز تو مشعر بران است
کرد ظهور و سر آمد دگر
نوبت پینا سیری تو زند
و هنر او تش معجز فشانند
رونق کار تو نیاید شکست
جان چه بود تا کند اشیا ر تو
پی دگری هم که بانگ رسیده
پیش نظر از تو مثالی کشیم

محنت مجنون و نغم کوه کن بار تو محسروم زاد از تو تو بیمه لطف عطا و کرم مختی از افسانه اولب مسند آنکه با وار دل از تو ر بود	این ز نظر خواسته و ان ز نظر گشته چنین عاشق جان باز تو چشم رضا خون پنهانی ز بهم کو دل تو باز رها ندرست روی تو را اواز تو خواهد شود
---	---

ار شقبت خلفاء المرشدین و ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین

ختر عالم کون و فاد خاک نشینان که شد دستوار چونکه نباشد همه زین چار چیز عنصر دین آمد از ان چار یار رشته جان ر شده هر یکد ری آنکه از و سکه دین شد درست بس که بجان بود هوا خواه یار محو شد از خویش بسان هوا و آنکه از عمر من فساد سوخت	چار گهر در کف کینتی نهاد داد تو ام همه شان زین چار خانه دین گشت برین وضع نیز عنصر هر چیز چو باشد چار هر یک از ایشان بشل عنصری داد گوایی به نبوت نخست آمده از ارکان هوا در شمار آنکه اقدس وادی الطوی آتش قهرش بعد بر فروخت
---	---

نوزده و کر و دند خوست
 قول نبی داوین را رواج
 آنکه حیا گشت برویش نقاب
 ناز و از گذشته گلستان دین
 و آنکه چو خور بر فلک چارمین
 مرتبه خاک از و شد زیاد
 روی زمینش همه زیر نگین
 محرن اسرار البیت خاک
 چونکه علی داشت بخاک آفتاب
 ده که ازین خاک چه بکها وید
 گلشن فردوس ریاض باشت
 سنبل گل را بجهان زین برین
 که سه و خورشید بخرچ کهن
 ان نه نهالند که روز دین
 هر دم ازین باغ بری میرسد

که پیش خویش آتش نکوست
 جنتنا را عمر آمد سراج
 و ز عرق شرم شده عرق آب
 صافی پاکیزه چو ماه حسین
 تافت بر آفاق ز نور یقین
 کوه داهش داد فلک را بهاد
 محور خست سرج آمده قطب زمین
 سر ز سماک بر زد شد تا سماک
 کرد نبی کینت او بود تر آب
 تنگت فردوس بعالم وزید
 در بران روضه نمایند زشت
 بوی حسن آمد و او ی حسین
 بود بخوبی حسین و حسن
 تازه رو شد از گل و یا سمن
 تازه تر از تازه تری میرسد

تا که با شنی عیشیان بسته شد	و ده چه عجب بسته کلامه شد
ان ده دو همچون بروج فلک	نظم جهان واه سنا تا مسک
باز از ان غنچه خونی کفن	رسته کلی نازه و نر چون سخن
نگش دین یافت از ان بی بین	کلبن توحید علی حسین حسین
سر زار و باز نهال عجیب	داد ثمر با علوم ادیب
شد صدف گوهر عالی فرشر	ساخته شهری که عده شده دشر
علم که در روی زمین و فرست	از دم عیسی نفسی با فرست
یاز شکفته کله از باغ او	دیده جلادیده مازاغ او
بسته و بان در گران را بکفت	غنچه شدند ان همه را او شکفت
صادق صدیق بصدق خبر	ناظر و منظور بحسن و نظر
باز از ان کلبن عالی تبار	و ده چه رطب بود که آمد بهار
کام ولایت شده شیرین ازو	یافت تنگین عجب این ازو
انکه بر دازد لی اغیار نیم	کاظم غیظه است بحسب کیریم
باز و مید از چمن او کله	کامده روح القدسش ببله
خاک خرمسان شده او مشکبو	خلاق بان بو همه درخت جو

دم چه زخم از صفت جیدش
 خلق محمد کرم مر تقوی
 باز از ان طبت غیر سرت
 برده بتقوی کرد از مابقی
 سر ز او باز علی مطبری
 زنگ ز او دل هر متقی
 زاده از ان زبده پیغامبر
 کنج سخا کان و خاد کرم
 باز چگویم چه کلی زود مید
 نکبت او پرده زو لها کمان
 خاتل و جال بششیر کین
 هادی دین مهدی آخر زمان
 لفظ اول جو با خر رسید
 هر یک ازین گوهر گیتی فروز
 سلسله شان سلسله منیب

و ادب میر خیر از مشهد شش
 هر دو عیان کرده علی رضا
 جلوه کری کرد کلی از نبشت
 شهرت از ان یافت بنام تقی
 در صف شیران و فاصد ری
 گفت او گشته از انز و نقی
 محسن و احسن حسن عسکری
 سایه ده طوبی باغ ارم
 وه چه کلی گلشنی آمد پدید
 پر شد از و دهن آخر زمان
 تا دم عیسی نفسش هم قرین
 خلق جهان یافته از وی امان
 کار هدایت بنهایت رسید
 و ادبش شب روشنی خیر و ز
 هر یک از ایشان عجب من عجب

گفت نبی کریم علیهم السلام و فساد رشته که از حق به نبی بسته شد هر که بان سلسله پیوسته شد من که در آن روضه ریاضت گشتم نکبت او عطر کفن بس مرا	روی زمین پر کند از عدل داد باز بان سلسله پیوسته شد از ستم حادثه دار بسته شد زان گل و گلزار بیوی خوشم خار خش سرو و سمن بس مرا
--	--

در ترتیب این بنای عالی که مثال عرش متعالی است

حرف شناسان خط شوق نیم نمکت گذران فروع و اصول هر یک از ایشان زده رای دگر رشته اگر پیش دگر اندکی ست طائفه گز سخنان اکهتد چون کهر بحر یقین سفته شد پیشتر از خلق جهان چون جباب سال چو بگذشت هزاران بریز هست نخستین که بنا کرده شد	راز کشایان کلام قدیم سلسله در آن حدیث رسول بسته درین پرده نوای دگر چون بسیر رشته رسیدن یکی است راز کشایان کلام اللہند در صفت کعبه چنین گفته شد بود اساسش شکن باب منبسطه از نایه او شد زمین کعبه بود کز پی ما کرده شد
---	--

کرد وی از هر طرف الهان
 مگر بر آن سطح زمین خلق گشت
 داشت همین که تنگن در آب
 آنکه ازان یافت زمین انبساطه
 فرش زمین چونکه شد انداخت
 گشت مکان حرم کبریا
 از پی تمکین زمین ذوالجلال
 کوه نخستین که بروی زمین
 بود سما جبل بوقییس
 اصل بنا چونکه شد اول باب
 نقش بد است سرسبز جهان
 گشت چو بر آب زمین را مکان
 طغیتش از روح روان ساختند
 در حرم خلدیسی ماه و سال
 عاقبت از خلد برین دور ماند

طوف کنان بر صفت آسمان
 بود و گرجله عدم کوه و دشت
 پیچ اثر نه ز جهان خسراب
 منزل و عشرت شد و نرم نشاء
 کار فلک گشت ازان خست
 کرد و خدایش لقب ام القری
 کرد و بھر سو متکین جبال
 یافت تنگن چون خاتم نگین
 ارفع و اعلا جبل بوقییس
 چون نشود جمله بنا با خراب
 خواه زمین کوی و خواه آسمان
 اوم خاک بر سرش شد ازان
 سایه گلزار جهان ساختند
 بود پیکر احد ذوالجلال
 غمزده دواله و مهور ماند

بهر تلی وی آمد سرود
 یافت بران عرصه تکلیف آن
 کرد وی از غایت شوق نیاز
 گرچه بهشت از بهوس دل بهشت
 بر چه همه آمد که چین هلاک
 بود از ان خاک تن خاکش
 که شود القصه درین آب گل
 چونکه فرس نذندید اند خلیل
 گشت چو مشغول بکار بنا
 شیره جان آب گل از دل است
 ویرناید گل این مرغزار
 خانه پوشد رست بسنگی دگر
 ناز به کلی رسته زباغ جهان
 گردن دایم جل بوقیبر
 شسته چو گردند بطوفان جهان

کند با قوت ز چرخ کبود
 کعبه مار بود اکنون مکان
 طوف کنان کشتی و گردی نماز
 باز بهوس کرد بسوی بهشت
 خاک رسانید در آخر خاک
 کرد و همان پاک ز غنا کیسر
 خبر وطن محنت غربت ز دل
 خانه بنا کرد بامر جلیل
 دست بکار و بزبان در ثنا
 کار دل ست این و نه کار کل ست
 تازه شود لیک بھر نو بهار
 بھر نشان خواست برنگی دگر
 روشن از گوشت چرخ جهان
 از پی ان نعره شنیدی اولس
 باز شد ان خانه سوی آسمان

گفت که آن خانه که خیریل برو
 بازستانید و دیعت زمین
 ذره بیضا است در اصل خود
 قول رسول است گزین پیشتر
 پر تو دلبا چو برد افتاد
 بروی ازین کو اثر بارسید
 این کهر از جمله کهر باجست
 کار چو بر وجه صواب اندیش
 خانه دل چو شود زاب و گل
 سیر که در اصل آب و در اعلم بود
 سیر شوند به بشاننده کے
 خلق از آن روز قدم سوده اند
 آنکه بره گم شده و بیکست
 چون ولی عهد شد این زیر
 ساخت حدیث نبوی را دلیل

سنگ از انم بود دیعت سپرد
 باز نهدس سجد خویشتن
 آنکه تو خوانی جحر الاسود شتر
 بود در خشنده چو قرص قمر
 یافت ز دلبهای سیاه این سواد
 تا چه اثر با بدل مار سید
 گفت پیمبر که مین حنومت
 ذن فی الناس خطاب آمدش
 داد اذن تا شنود گوش دل
 زمزمه صیت اذنتش شنود
 ساخته از سر قد بند کے
 پی سبب این راه نه پیموده اند
 بانگ خلیش جس ره بکست
 کرد در اقوال و در امثال سیر
 خانه بنا کرد و پو وضع خلیل

<p>باز چو حجاج در آمد بحیث گرچه بردیست بر اوجنی ریخته و ساخته شد چند بار</p>	<p>قاعده بنیاد بجای قسریش علاؤ کماکان بعبد البقی کیست که اکہ بود از سر کار</p>
<p>در بیان اسرار کعبه مشرک که قبله نظام است مسجد غائب</p>	
<p>کعبه بنا گشت که روی نیاز سجده که آن باشد و سجود حق نایب حق آمد و ظل خدا سایه صفت رنگیایی درو دل کی بود پردکی بزم خاص طاعت او نیست بغیر از شهود فی بچته روی وی و نه باین او چو ملا یک بخدا مشتغل کعبه ولی قبله ظاهر بود در حریم کعبه و طسرافنا و کریمه خارست بجای سحر</p>	<p>سوی وی از مذکسان در غار معبد آن باشد و معبود حق سایه نیابند ز صاحب جدا تافتہ انوار الہی برو یافتہ از قید تعلقی خلاص فارع ارکان رکوع و سجود قبله او در همه افاق عین پی جہتی واسطه آب و گل سجده کہی غایب حاضر بود سر کہ کند جاجہ بدو چہ نکو کی خور و انجبا غم تیر و تبر</p>

کس نتواند که زندگی برو	کرد و انجا باز ندیده فسر
نثار روح اربیده نهد دل ست	منبع ز غم بحسان این گل ست
جمع درو این به حالات دل	حاصل از واصل کمالات دل
بپسود دل خلق که در هیچ حال	مانده به بیرون ز مضیق خیال
نیست در بخت آن شمع نور	یک نفس از گردش پروانه نور
تا بخلافت علم افراخته	کار دوشت از دو ساخته
آب حیاست دهد زندگ	پاک کند نفس زهر کند که
هر که رسیده بود جو دار عدم	از پی او رفته قدم بر قدم
هیچ نبی هیچ ولی هم نبود	کونه برین در رخ امید سود

در تعریف که معظمه خیر البلاد است منتظرینند و از است

که که شد قبله اهل نجات	حسبها الله عن الحوادث
طعنه بر آکسیر زند خاک او	کل نخل ست خرس و خاشاک
ریک زمینش جو خجوم بهاست	گم شد کاز ایتقین رستاست
جنت که پی فرع و ذرع گشت	جمع درو گشته نغمه بهشت
کل نه و باد سحرش مشکبو	می نه و میخانه پراز ما و هو

فرع نه و مزمن او دانه بخش	عمرش و طوبی او سایه حشر
باغ نه و میوه او حاضر است	راغ نه و سبزه او غایب است
لاله بیفر و خنجر در وی چسب رخ	دردش از حسرت و مانده داغ

وزنایف این مانند می تصنیف این سخته گرامی

بود شبی همچو سحر زلف یا	شک نشان همچو نسیم بهار
یافته جان کام بر مقصود خویش	شکر کنان بر در معبود خویش
تا کیم اندیشه گریبان گرفت	تا سحر م فکر رک جان گرفت
حیرت بسیار مرا رونمود	بواو العجب های خیالم فروود
کین که اساس است بدین غرورنا	کامده محض فلکش اهل راز
نکته درین گردش کار چیت	باعث این گرمی باز اصریت
چیت که با ما همه پیکانک	یافته منصب پروا تنگ
سعی نو از چه ترسان چیت	رمی حمار و تن عربان چیت
عقل که مانده پس دیوار دین	که شود آگاه ز اسرار دین
دل که در و تافته نور نبی	نیست ز اسرار خدا جنبی
آنکه دل از بنیم غیبی شذفت	یکیک از زبانان باز گفت

<p>لقب زن ساخت این گنج بود از پی اسرار شکر ریز شد مشک ترافتان بروی سمن کرده رسم باعث نظم کتاب سفته بدسازی الماس فکر فهم شد از شیرب بطحا خبر بر دل و جانش در راحت کشود کرد فتوح الحرنیش لقب</p>	<p>طبع که در نظم سخن سنج بود طوطی طبع من از آن تیر شد غالبه ساکت از آن بکاک من ریخت بر اوراق سمن مشکتاب این که چندی که بودند بکر چشم در اچوازی من مختصر زان جرئت فیض ازل رهنود چون بفتوح دل جان شد سبب</p>
--	--

در بیان ادب این مقام که خانه است منسوب بر لب رباب

<p>روی توجه بحر مے نمی خویش رها کن قدمی پیش یابی ازین سیر هر کام کام پایت اگر سوده شود روی نه چه در رویش وجه ایوان شاه کس بدرون ره نبر و پی طلب</p>	<p>ای که درین کوی قدم می نهی پای زاول بسر خویش نه چونکه نهی در هر کام کام پای باندازه داین کوشه نه در همه جا است ادب شمر یاد ره ندهند آنکه ندارد ادب</p>
---	--

<p> نام وی از لوح بقا پاک باد خاک مریم حرم وزد با شتر عجز و نیاز از ابروی بی نیاز روی بدان که نایستی هست دارد در ار و حسرم کبریا پای تزد زره از کفش راه وصیت بزبان سازده در ره دین طاعنی ظالم مشو تا بتوانیش اصحابان سالک راه را بطبیعت چکار را حله تن در محبت نمای کو نرساند بتوازار تو قطره اشک از روان قطار تا کندت سایه بکرمای راه هست بقران صفتش خردا </p>	<p> بر که ادب نیست داو خاک باد کعبه صفت از همه کس فردا روی ادب نه بدر پی نیاز توبه کن از هر چه نشایستی هست اینه خویش چو زمرم صفا دست زد من غرض باز کس مال کسان بجان بازده حامل اموال مطالم مشو کریمه یک حبه بود مال شکا نقد طبیعت بطبیعت سپار نفس تقوی و محبت نما عزم تو مرکب رهوار تو کر نه بری ره بقطار و مهیار محل خود دست کن از دو و آه زاد تو تقوی شک آن ز توراد </p>
---	--

آبله زین ره چو براری بیای شود از گوش تو بانگ جرس	پای تو کرد دهمه جادیده سای بانگ جرس ناله زار تو بس
چون بحر یغان فروخت سرت آبله بایه ازان چشم سر	تیز زبانی چو میخلان کجاست کو نکشود ست دران کو انظر
کر رست خار میخلان چاک در کنت خار چو گلزار تن	دامن کل هم بود از خار چاک غنچه ازان خار شود دم مزین
رنجه مشوارستم خارده راه که بودت از سخن من ملال	کان کل مشکین شودت عذر خواه گوشتش کن از عارف جامی مقال

من نیایج انفاسی مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره

ای زکلت تازه سر حب دل خیز که شد پرده کتش و پرده سنا	مانده ز حب و طنت پا بگل مضطرب عشاق ز راه حجاز
یکدم ازین پرده سما می بکن دین ترا ما شود ارکان تمام	هر چه نه زین پرده و داعی بکن روی نه از خانه و بر کن مقام
ناقه اگر نیست ترا زیران که نبود راحله باد پیار	هر قدم ناچه روان شوروان راحله از پا کن دود ره روان

به که تشینی بهیب شمال
 بانگ حدی بشنوی و صوت^{درا}
 راه وفای سپرد میگذر
 پایه میباید و تعب رسان
 کرباد میت نبود و سترش
 تنهش بسته نکرد و غبار
 پاشنه از خنده دهن کرده باز
 و اله حیرت زده مشتہام
 بست امید بخورشید کرم
 سایه بفرقت که مخیلان کند
 باد مخالف زده در دیر یگ
 رشته پذیر بسوزن بخش
 هر چه بران نجبه زد می^ل و ل
 باز کن از نجبه زده جامه جوی
 کر نه زم کشت فراموشیت

پای فرو برده باب زلال
 شو چو شتر کرم رود تیر پائے
 پر خشک و خشک چو رجبان
 رخت بمیقاد تجسد رسان
 جلد قدم پای فسر از تو بس
 کرده تمش میخار استوا
 زابا بجای ریخته اشک نیاز
 خنده زنان کریمه کنان میخام
 بستر اسایش از ریگ نرم
 به که سر ابرو ده سلطان کند
 پایه فشرورفته تنفذه ریگ
 خلعت سوزن زده آرن بکشت
 ای یرون از همه سوزن شمال
 به که ترا نجبه نیفتد بردی
 به که بود کار کفن پوشیت

لب بکشتا یافتن کلام را
 موی را پاک کرده و دل در دانا
 ز و بحر کم کن که در آن خوش چرخ
 صحن حرم روضه خلد برین
 قبله خوابان عرب رو او
 باد چو در دامنش آویخته
 بادشکن دامن شبنم او
 سنگ سیاهش از آن گونه است
 چون نواز آن سنگ سوگو سپهر
 بر سر گردون زنی از فقر کوش
 سوی قدم گاه خلیل الهی
 پای مروت بسر مروه نه
 نانشود در عرفانت وقوف
 بیش منی را مبنای رخون
 سنگ بدست از زر می خمار

نفسه به یک زن احرام را
 سیه خورشیده گریبان خاک
 هست سیه پوش بکاری مقیم
 رد چنان صحن مربع نشین
 سجده شوخان عجم سوی او
 غایبه در حبیب جهان ریخته
 دیده جان سر مدکش از سنگ او
 دست تمنا بزمین الهی دست
 بوسه زن دست که باشی بین
 کر دست دولت این دست است
 پی حولیای پی برش دیده است
 چهره صفوت بصفا جلوه ده
 کی شود از راه نجات وقوف
 نفس دنی را بفنا کن ز بون
 دیو هو از آن سنگسار

<p>کار حج و عمره بهم ساختی ره بسوی خانه خویش کشاد اگر چه شود مرغ بدان ره برد</p>	<p>چو دل ازین شغل پر دختی شکر خدا کو که توفیق داد ورنه که یار و که یدان ره برد</p>
<p>حکایت علی بن موقف مناجات و بحضرت مختار</p>	
<p>برده زهر پر موقی سبق محنت این راه بسی میکشید زرد بر کعبه سر خود بسک سوی من افکن نظر رحمتی بجز تو نبه کسی رفته ام پی سرو پا در تنک و دو بوم تی سرو قتی نه بسا مان دی بخت مرا پایه اقبال چیست آمدش از حضرت همچون خطاب بر همه زین پایه سرافراخته سوی خودش راه غالی شویم</p>	<p>بود موقی که بتو فنیق حق بادیه کعبه بسی می برید روزی از پنجا که دل دشت تنگ گفت خدایا بس هر محنتی راه حج و عمره بسی رفته ام دل بوفای تو کرده بوده ام زین سفر نیست یکف حاصل هیچ ندانم که مرا حال چیست شب چو درین دو فرد شد بخواب کای بر هم پای ز سر ساخته هر که نه یابل بسوی وی شویم</p>

حاصلت این بس که ترا خواستم	باطنت از شوق خود را ساختم
ره بسوی خانه خود داد و دمت	بزد و هر کس نفرستاد و دمت
یارب که از اینجا که گرم آنست	چشم همه بزد و در حسانست
جامی اگر چینه صاحب دلست	از تو باید چنین حاصلست

در توجیه بجانب حرم مستقیم او و الشفق

روزی ازین پیش بجهت شب	در دلم افتاد یکم اضطراب
میرغ و دم بسوی حرم ساز کرد	بال بحسبم بزد و بردار کرد
شوقم در دل من جوش کرد	گو کعبه عشق ره هوشش زد
من بجای فلک و چرخ نیر	مانده بصحرائی جدای ایسر
هر که جدا ماند ز کوی حبیب	در محبه جا هست اسیر و غریب
غمزده بی سرو سامان بود	دزالم بجز پریشان بود
بهر خد اضطراب عاشق توان	رهت کن سنگ نوای حجاب
حال غریبی و اسیریم بین	زاتش غم رنگ خبریم بین
از پی تسکین دل بیدلان	یکه و سحره بینی جدای بخوان
نغمه نورو ز عرب بازگوی	هم بزلان عربی رازگوی

بیت من با خندان رختی بلال
 سار کینان بیده عاشق کس است
 یاد کن آن ناله که شبهای تاز
 حاصل از اندوه همشتیاق
 از نه میسر ختم اشکندم
 پای رس کرده قدم میزدیم
 بوسه ز نان کونی بکو میزدیم
 سوخته از گرمی ره بال و پر
 زان گل مشکین بونتم شکو
 پیره جوان از سرب و از غم
 جامه دران از سره زان میشدند
 رنج سفر بد و خوشی راه
 رفتن تو بر سیمان همه در میزد
 و سینه زده که تو ناخن دراز
 ز این شرع ای آید منور آید

عن لدن البحر حیدر الوصل
 بپوشش بار و روح فرا و کس است
 خیزدم از جای تنهای یار
 درالم فترت در د فراق
 تا که درین راه ضادم قدم
 ذکر حرم بود چو دم میزدیم
 پای چوشت سوده بر دینشدم
 ساخته با چشم لب خشک تر
 طار جان مرغ جوش الحان او
 باوید پیما بهوای حرم
 جمله بفریاد و فغان میشدند
 تا که رسیدند ما جرام گاه
 گونه و گرگون شده از گرم و سرد
 سینه پرا ز اتش و دل در گدا
 جمله دران عرصه فسر و آند

<p>از پی تعظیم که ای قافله غسل نمایند یگانیک تمام زنگینزدانید و صفای دهند تا شود احرام بر ایشان گذشت نه همه آن کرد که بر ظاهر است کانت با سباب جهان متصل کعبه صفت ایند پر نور ساز پس بحریم در او خاک نشو نیت غسل ار بدن را بشو دور شود میل مکن سوی ازان سجده کن انگاه بر پی نیاز نیت احرام نما این چنین</p>	<p>پرخود گشت در آن مرحله سنت زهست که در این مقام ایند خویش جلای دهند غسل برارند در آب نخت گرد و غبار است که بر خاطر است سوی مرت است غلا قادل یک یک انتها همه دور ساز اول از لایش تن پاک شو بر سر آن خاک بریز آبرو آنچه در احرام احرام است ازان جان نیاز رو بدن در نماز بعد نماز از سر صدق و یقین</p>
--	---

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیدُکَ فَلَیْرِیْ اَوْیْ تَقْبَلُهُ مِنِّیْ

<p>هست درین نیت حج توفرد نیت ازینان گذران بر زبان</p>	<p>ای شده در بستن ره نورد در بودت میل بحج قران</p>
--	---

<p>اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْعَمْرَةَ فَليُرَهَا إِلَيَّ قَبْلَهَا مِنِّي</p>	
<p>در پی عمره کشت و دل نزا</p>	<p>به که این لفظه گفته ابتدا</p>
<p>اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْعَمْرَةَ فَليُرَهَا إِلَيَّ قَبْلَهَا مِنِّي</p>	
<p>حج تمتع بود هر کام تو</p>	<p>به که در شهر بود احرام تو</p>
<p>ای که تمتع شده احرام بند</p>	<p>سازمت از شهر حج بهر مند</p>
<p>غره شوال بود ابتدا شر</p>	<p>هشتم ذی الحجه بود انتهایش</p>
<p>نیت احرام پی عمره گیر</p>	<p>لیک در شهر بودت ناگزیر</p>
<p>هم همین سال بنگام حج</p>	<p>عزم نماز پی احرام حج</p>
<p>نیت حج است بموسم شود</p>	<p>حج تمتع بتو لازم نشود</p>
<p>در طریق احرام بتن قلیه در آن گفتن</p>	
<p>چونکه با احرام نهایی قیام</p>	<p>بر تو شود فعل طبیعت احرام</p>
<p>از پی احرام ازار و روا</p>	<p>بد بود از سازیش از حرم بد</p>
<p>بر صفت مرده در آور گفتن</p>	<p>جامه احرام پوشان متن</p>
<p>رسنه تدبیر روان بکسر</p>	<p>خلعت سوزن زده از تن بکسر</p>
<p>میل بچ مرده کیست از همه</p>	<p>مرو کی افسرده کیست از همه</p>

مردود او با کفن پاره به
سهر و کل و یا من و شتر
تلقیه اساز به نیت قرن
تا کنی تلقیه محرم شد
تلقیه نیت نکو گوشن دار

عالم را دقت داده و بیچاره به
نفسه لیلیک سرایند و اند
ز آنکه حدیث است موافق برین
کسب کن از افق انیدم نه
نفسه سپه تبلیه گفتن برار

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ لَكَ الْإِسْمَ وَالْجَمْعَ وَالْمَلَائِكَةَ
لَبَّيْكَ وَشَرِيكَ وَالْخَيْرَاتِ كُلَّهَا بِإِذْنِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى

نفره یک یک بیابانک بلند
تلبیه بانیست تو گشته پاره
غسل کن انگاه بسویش کرای
کر سر رموی کنی از خود جدا
زانکه تو از خویش نه از نهان
مال کسان به که حبیانت کنی
اذن فی الناس ندانست عام
وعوی خاچی کنی و مستی باز

هست بری اهل بصیرت پسند
دست ز افعال طبیعت برار
بیای ندواز و گران بوسه را
بر نون شود و واجب لازم خند را
از چه بر روی دست ببال کسان
جرم کنند چو خیانت گنی
نور سحر آید به بین الامام
تا صبح با شش و سه و دو و یک

بر همین شد دل خاجان دهم	حالت لبیک ز امید و بیم
حکایت امام زین العابدین رضی الله عنه و خود را در تکلیف تن	
سر دین رو غنچه صدق ^{صفها}	تا زده بخت سال چمن مصطفی
قهرت عینی نبی و ولی	میوه بستان بول و علی
داو جالش دل و دین بی تو	کعبه اهل علی حسین
در ره حق قافله سالار بود	چونکه بمیقات قنادرش درود
رفت در اهرام چو ماه تمام	رسید از قافله مصر و شام
گشت رفیقان همه لبیک گو	اوشد در بحر تخیر نسر و
غنچه اش از یاد گسان نواشد	از جهت تبلیه گویا نشد
لرزه پشت افتادش جوید	ز روشدش لاله و ز کسین سید
بعد مظرش بر آید هم	شاخ گلشن گشت زانداشته خم
خلق درین فکر که این حال چیست	شد متکلم چو زانی کریت
گفت که لبیک بجای خود	لبیک هر چه ز خوف و رقت
خوشت ز دم هست تا بجا بول	نشد و نماند در جاییم ملول
چونکه لبیک زبان از شود	نیست در لب هر که مراد نمود

<p>سوخته آتش یم است او ناز رفت نیز ز گردون بجاک جامه اسرام کند کرد راه وقت عبادت بود احوالشان خود شناسم که ما چیستم نیکه زده بر کرم ذوالمنن کاورای ان یم بایم ضرر سوی حریم حرمت رو نیم</p>	<p>آنکه کریم این کریم است او ز آنکه هفتاد بجاک او چاک آنکه سپهرش بود ارام گاه آنکه بود آل رسول امین ما چه کسانیم و سک کیستم غره شد بر عمل خویشتن بار خدایا بحق یم او کا پنجه بود غیر تو یکسو نهیم</p>
---	--

در بیان اداب طواف کردن مشربطه نراجا آوردن

<p>و آنکه قدم بر جسم می نهی روی توجه نهی سوی او پایه نه و از دگران بر سر بر در او بادل صد جاک شو بادل خاشع جگر ریش رو جانب دیوار حرم کن نظر</p>	<p>ای که درین گوی قدم می نهی مشربطه از نیست که بی شست غسل کن آنگاه بسویش گشت آنچه نه پاکست از و پاک شو از پی لقیل مجریش رو یکدو قدم بسوی بسیار از حجر</p>
--	--

نیتش اور زبان این چنین	طوف وی از بهر خدا و الهی
نویسان طوف بهذا البت العتیق سببا کماله تعالی	
<p>جانب دل را سوی دلبر سپا کن رمل و هر دو بختی کو است در تنگ و دوشونه بخد کراف به که بهر دور نمای ادا خاصه بشغلی که بود بهر دست جلوه نما بر صف هر شجاع چاره گر راحت و افکنده گی مانع دور نیست ز رو کفر بل حو ملک طوف کند حول در تنگ ازین چار و گریز تر به که بهر دور نمای ادا از پی نقیض بسوی جسر دست برار و زبان این بگو</p>	<p>جلوه کنان کعبه گذاران یسا طرف رداد و کن از دوش رستا از پی نیت سه کرت در طوف خواندن ادعیه ماسوره را جرت اظهار تجلید نکوست زانکه بدینان رمل و اصطبلع این سه بود جرت فرزندگی هر یک ازین دوره ز رو کفر طائفه این خانه نباشد بفرش زانکه بود زهره و سیر و قبر خواندن ادعیه ماسوره را بار و گرازی پی نیت گذر باز چو کردی بحسرو برو</p>

دست رس از دست بران بوجه	در نه با خلاص بران دست نه
کثرت خلق از بود و از دوام	کت نبود جای پی استلام
باش با ننگشت اشارت نما	سوی وی و این بزبان کن ادا
اللَّهُمَّ إِنَّمَا نَاوُتُصَدِّقُ بِكَ إِنَّا نَعْبُدُكَ وَنَتَّبِعُكَ إِنَّا نَسْتَعِظُكَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اللَّهُمَّ كَاخِرُ مِنِّي شَفَاعَتِي ۝ ۝ ۝	
چون ز در کعبه نمایی گذر	سوی مقام افکن از انجالی نظر
باش در انحال روان در طواف	در سر اخلاص بخوان پی کن اف
اللَّهُمَّ هَذَا الْبَيْتُ نَبِيكَ وَهَذَا الْحَرَامُ حُرْمَتُكَ وَهَذَا الْمَقَامُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ اَلْاَمِنْ اَمْنَكَ الْعَايِدُ بِكَ مِنَ النَّارِ يَا عَزِيزُ يَا جَبَّارُ اللَّهُمَّ نَبِيكَ الْعَظِيمُ وَ وَجْهَتُكَ الْكَرِيمُ وَانْتَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ فَاَعِدْنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ حَرِّم دِلْجِي وَدِي وَعَظْمِي مِنَ النَّارِ وَكَلِّمْ مَوْلَانَا مِنْ نَشِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ	
شوی رکن عراقی روان	وز پی تسبیح نیاز این بخوان
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْمَشْكِ وَالشَّرْكِ وَالنَّفَاقِ وَالتَّقَاتِ وَسُوءِ الْخُلُقِ وَسُوءِ الْمَنْظَرِ وَسُوءِ الْمُنْقَلَبِ فِي الْمَالِ وَالْأَهْلِ وَالْوَلَدِ ۝ ۝ ۝	
چون گذراری محطیم از برون	با دل محزون و جگر برز خون

جانب دیوار حرم آبروی	ناظر منیر اب شود این بکوی
----------------------	---------------------------

اللهم اعلنی تحت عرشک يوم لا ظل الا ظلك رب ابقی الا و حیک و ابقنی
من عوض نبیک محمد صلی الله علیه و سلم شریفیه مرتبه الاطوار و لعلک

چونکه رواری بسوی رکن شام	از سر اخلاص بخوان این کلام
--------------------------	----------------------------

اللهم اجعله حجامیر و روشی شکو بلا مقبولا و دنیا مغفورا

چون زره طوف نمای قیام	جانب رکنی که یمانیت نام
-----------------------	-------------------------

بوسه ان داده رسول این	باش تو نیز از رخ او بوسه چین
ورنه بتخیم بران دست نه	بوسه تو سر دست تو به

در خیرست از کبرای سلف	ای که دین رکن ز روی شرف
-----------------------	-------------------------

ست سونل سکه پردوم	کرده پی گفتن این قیام
-------------------	-----------------------

خدا شنیدن دینی اگر دین بود	از تو دعا و ز ملک ما این بود
----------------------------	------------------------------

در طلب دینی و دین اینده ما	بکه دران حال نمایی و
----------------------------	----------------------

اللهم انی اسألك العفو والعاقبة والمعافاة فی الدین والدنیا والاخرة

ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار و نایا الله

در سجده این کلام

<p>بسین بهین شیوه ز راه وقار در سه اول رمل و صطباع چونکه افتد بار بسوی حجر در طلب مغفرت کن قیام</p>	<p>لطوف نما کرد و حرم هفت بار باشد و در چار و گز زان داع آخر این دور ادا کن گذر از سر اخلاص بخوان این کلام</p>
<p>اللهم وقفت وبابك والتمت باعتبارك وجوارحتك وخير عقابك اللهم كما سنت وجهي بسجود غيرك حسن وجهي بذلت اللهم في الحجة من النار يا عزي يا عفا اللهم اعتق رقابها و اياها و ام تها و خوانها و لمن له حق علينا و جميع مت محمد صلى الله عليه وسلم يا رؤف يا سليم</p>	<p>اللهم وقفت وبابك والتمت باعتبارك وجوارحتك وخير عقابك اللهم كما سنت وجهي بسجود غيرك حسن وجهي بذلت اللهم في الحجة من النار يا عزي يا عفا اللهم اعتق رقابها و اياها و ام تها و خوانها و لمن له حق علينا و جميع مت محمد صلى الله عليه وسلم يا رؤف يا سليم</p>
<p>سفت خطه دائره چون نقش جانب باب از حجر و حرام ملقزم از شوق در اغوش گیر آتش پروانه ز دل بر فروز عادت پروانه ندانی مگر دست بتعظیم دران پرده زن روی خود در سینه دران دریا</p>	<p>روی مگر کنزه و بکشای دست ملقزم آمد بقلب آیین مقام زنده بجانان شود از خود میر خویش بران شمع زن و خویش بسوز چرخ زند اول و سوزد و گر تکلیه نما بر کریم ذوالمنین نور دل و دیده از ان نور</p>

در حکایت شمع بیک چترک یا جامه احسن

دیده گریان و دل در زبان
 دست در آویز در ستار و
 در برش او ز ره شتیا
 کار تو چون گشت ازینها تمام
 خواهش از خواه چو خواهنده
 در نبود جای ز اهل نیاز
 که ز تحقیق طواف و صلوات
 لیک مصلی ز قعود و قیام
 این دهد از عالم سفلی نیش
 باز که در آن کوش که شاید دگر
 هر که در آن مکنه از کرد راه
 نیت احرام پله عمره کرد
 در حرم کعبه چو نهاد کام
 شد بقدرش چو موشح لزوم
 و نمیتوان نیت احرام بست

سینه بزبان جگر چاک چاک
 اشک فرویز بیدار او
 صحبت الوصل بروج الفراق
 روی نه از خانه بخلف مقام
 یابی از و هر چه تو از زنده
 رو بسوی حجر و در آور نماز
 هر دو به هم میر کند و جهات
 سیر کند عالم سفلی تمام
 وان خبر آورده نه سفت آسمان
 بوسه توانی که زنی بر حجر
 آمد و شد محرم احرام گاه
 یا تمتع و گران حج فرد
 یافت برو طواف قدم التزام
 طواف نخستین بود از قدم
 طواف نخستین می از نیت

طواف که عیشتن آن بود	در حج و عمره ست گز ارگان بود
نافله و طواف و دایع قدوم	ماندشان سعی زایل علوم
نیست دینباریل و صطباع	چیت درین هر سه مثال انقطاع
لیک طوافش که در اول بود	نیت احرامش اگر عمره بود
هر طوافش ز قدوم است بار	طواف دیگر گاه در از عمره دار
طواف دوم ز راتل و صطباع	نیت اول شد و از انقطاع

در طواف حرم محترم زاده الله تعالی شرفا و مهابتا

ای که ز الطاف خمب بیسم الله	یافتند در حرم قریب راه
چشم کشاد صبح سیه بین	حسن ازل ناستنهای بین
در پیش از دیده جان کن قدم	از ره تعلیم در ادب حرم
بر افش صفت رستون رخام	محمود لا یک که بود در قیام
خانه بود پیشتم بسیار تالان	آشینه ستون با صفت نگران
سپهر فین سلفه سر عالی فستق	گشته عیان خوبتر از دیگری
آمده این خانه در افاق طاق	کز دیگر دشمن طاق در واق
خانه پیر از نور و حرم با صفا	میراب از ان سنگ چو کوه فا

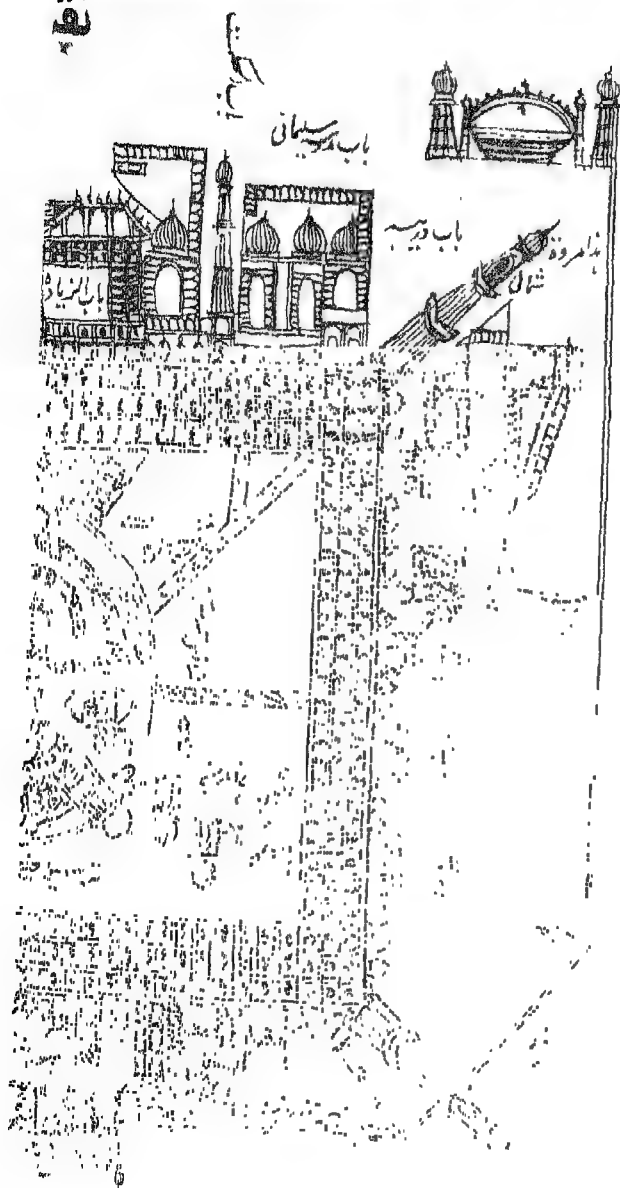
جملگی از سیم زار آسته
 چیر منقعات رباعی دران
 در صفت طول قد هر منار
 سایه روح فلکش در تقعر
 سایه اش از غایت اعلا چرخ
 اور دوازده بوقت نماز
 خیل کبوتر بهوا پر به پر
 بر در و باش ز کمال و داد
 تازه کلی رسته ز باغ خلیل
 نگهش افاق گرفته فرو
 گشته ملقب بسر کوی دوست
 یافته رضوان بطوافش مرو
 نافه التوار الیه برو
 خال سیاهش که بود شکنا ب
 ز فرمش از غایت صافی لطیف

خوب تر از یکدگر آسته
 بر سر سر قوم شاه سایه بان
 طعنه زده بر ملک از نگار
 باشجو شده سده مجمع
 غماشیه افکنده بیالای چرخ
 روح قدس بر سر او خیمه سیاه
 در طیران چون ملکش کرد سر
 طواف کنان بر صفت کرد باد
 روشن از چشم و چراغ خلیل
 عرصه عالم شده ز دشمنو
 پر شده سر تا سر از بوی دوست
 خاکش رفته بگیمسوی حیدر
 فیض ازل تا استنهای برو
 مرد مک دید از نو زیاب
 میز بار قضا و قدر و سبب

طوق نهی کردن جان بوی
 سایه دهمی طوقی و باغ ام
 پرده بطل کر من خلق را
 قصر فلک مشعل افروز ازو
 آمده با طلعت عنبر سرت
 کوشش آند ز ازل مشک
 کر شرف مهر و مه قسانه اند
 خانه چگویم که یکله کوه نور
 نقطه تنی دایره آسمان
 کر بصفت بجامه سیاه آسم
 شمع زیبا افتد و او استوار
 سر و کرش کییم از انزه و نکوست
 زانشن و این همه دلباکباب
 در تک و پو آمده خلقی چنین
 بوسه ز نمایان همه بر خال او

نور دهمی چشم جهان روی
 خلوتی پرده سرای قدم
 مشعل در حرش مهر و ماه
 عرصه عالم شد چون روز ازو
 غنچه مشکین ریاض هشت
 در ظلمات آب خضر کرده جا
 حلقه بگوشش درین خانه اند
 سائر آن پرده عضو غفور
 نقطه صفت هست سپاسش از
 نور دهمی طلعت ماه آمده
 شمع بجان سوزد و او برقرار
 اگر سر او روح قدس بزله جوت
 آتش بر سستی و این اضطراب
 او سر سوزناز مریح نشین
 بیج و گرگون شود و خال او

تذکره شریف
نقشه هندوستان

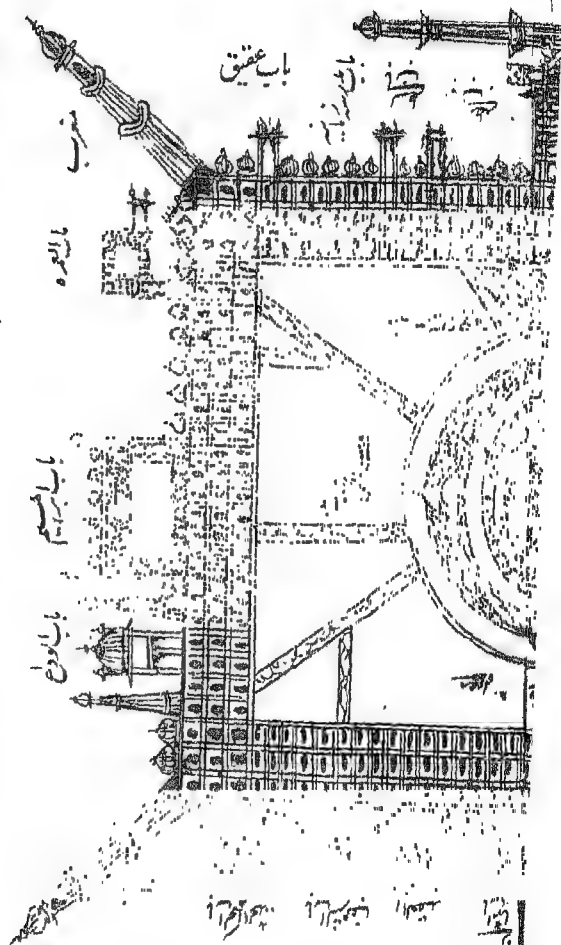


نقشه هندوستان

کتابخانه آستان قدس
تاسیس ۱۳۰۴

رقسم ۱۲۹۲
مجموعه خطی

تفسیر کعبه اندلسی



۱۲۹۲

دامن او در کف مردم بسی
 برادر او روی تضرع بجاک
 چشم رضا کرد با تو باز
 کعبه که در جلوه گیر می دلرباست
 کرد بدش ناز ازین نوی نیت
 تنگ بود حوصله چشم و سر
 روز قیامت که برآید نفور
 حور سیاهش که رسد تا میان
 حسن غنان بار دو عشق نهان
 روی مجسمه ندان نوع و سوار
 لونه خورشید چو انباتیشر
 گوهر پیراشک که بر دامنش
 کرده بخوری عجب دوداده
 با همه زیستن غنیمی پیشان
 با همه نشان روی تهریت نهان

او نکشد دامن لطف از کسی
 در ره او خلق جفا فی بلاک
 خاصیت حسن غرورست و ناز
 آن نه بر خساره و زلف و دامن
 به بصیری مدرک آن روی نیت
 کو نکشود دست دران کو نظر
 از دل محجرح از نزدیک و دور
 طائف خود را طلبه زان میان
 بافته از سوی سحر صاحبان
 بادف و مار و چنگ و بکوشش
 سرخ زخونه قریبا نیشتر
 ریخته شد زیور بر پامنش
 کرد دل طائف زده بر صحنه گاه
 جلوه کنان دامن عزت کشان
 بر کسی اذان نیت که منت تهید

<p>جامی ازین جمله توی و دشمار بهترش آنست که درین مصاف ای عبادت علم افزا خست چون شدی از طائف بیت الحرام سبزه کرازیش ترا دست داد مرا که درین سستزل گیتی نه بود روزی که بعد زوال ای پسر بیت و یکی سنگ بزن میل</p>	<p>دامن گل را چه خم از خم خار بجه نمایم بر آس طواف کار تو کردید همه ساخته یا حتی از طواف و زش خرم بار دیگر باشد از ارکان دار از عقب ازین دوست تار و تار دامن بر سنگ بزن و کمر سنگ شیطان زده زیان خیل</p>
---	---

در بیان سحر کردن با این صفا و مروه

<p>یافتی از ستره طواف کام روی نه از خانه بیابان صفا طاق صفا شک رواق ملک روی بسوی حجر الا بودش چون افتدت جانب کعبه نگاه او عیب کان گشته مقرر بخوان</p>	<p>زود سپید شوی به خرام از صفا بر در جانش برآ بر سر آن صفا رود چیل ملک پشت بکواز که هم سریدش رفعت دارین از نجا بخواه روی بسوی کعبه بخوان</p>
--	---

دو شهر و دهمی کرای
 در تک و دو باش که انجا تنگ
 وادی سحر است که خاک اشرف
 نقش کعب پای تو بران زمین
 چون قدمست در ره صدق صفا
 بر اثر پائے کسی پائے
 پیچ نبی پیچ ولی و هم نبود
 صورت سلین وی اند صفا
 یکطرفش مرده یکسو صفا
 جمله عالم همه در آن مقام
 پر ملک پس که تنیده هم
 رو بسوی مرده بسے تمام
 مرده که آمد فلک نیلگون
 همچو تو گمراه بر آید بکوه
 از پی اذکار یحیدین خشوع

پی سرو پی پای مع درای
 یافته آنچه نیاید ملک
 کشته در سمریه اهل شرف
 روضه فردوس بود افروز
 بر اثر او قدم مصطفی
 اگر قدمش عرش گرفته میهم
 کو قدم سے در انجا نسود
 قامت خضر و لب آب حیات
 ساعی اونیت خزان وفا
 در تک و پویند بسے تمام
 نیست درین کوی مجال قدم
 جلوه کری کن چومده از طرف نام
 بر لب طاقش قدحی سرگون
 بشکند القصه فلک را شکوه
 باز چو کواکب بصفای کن رجوع

لا اله الا انت سبحانک انک اکبر من ان یشرک بک ما جاز من پیش که پی تو شده بود این سرده آن هر پی کی قطره است هر که در آن موجود از عدم سه بصفا چار مبرده نمرام ورد زبان ساز بصدق صفا سر به تراش به نرپی مثال لیک که از بهشت الای خویش ره بسوی گنج عبادت بری سجده چو شد بر تو مسلم کنون مهر که حجت چه سستی کنی هر که درین کونه زهر پاکند کان و قافان جیل بوقییس تینخ کشیدست بفرق سپهر سایه فاندست بچرخ رفیع	لا اله الا انت سبحانک انک اکبر من ان یشرک بک ما جاز من پیش که پی تو شده بود این سرده آن هر پی کی قطره است هر که در آن موجود از عدم سه بصفا چار مبرده نمرام ورد زبان ساز بصدق صفا سر به تراش به نرپی مثال لیک که از بهشت الای خویش ره بسوی گنج عبادت بری سجده چو شد بر تو مسلم کنون مهر که حجت چه سستی کنی هر که درین کونه زهر پاکند کان و قافان جیل بوقییس تینخ کشیدست بفرق سپهر سایه فاندست بچرخ رفیع
---	---

صفا

اِلْبَصَغَاوَامْرُوَّة
 مِنْ شَعَابِرِ اللّٰهِ فَمِنْ
 حَجَّ الْبَيْتِ وَغَتَّاهَا
 جَنَاحَ عَلِيٍّ اِنْ
 يَطُوفَ بِهَا مِنْ
 تَطَوُّعٍ خَيْرٌ فَاِنَّ
 اللّٰهَ شَاكِرٌ

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

مبين

مره

گشته چو خوش شده بجا لم قر	در کرش موضع شوق قر
آمده با عرضش برین راز کو	قلعه اش از رفعت متنازاد
آمده یک ستم ز دمان او	کوه صفا و همه اعیان او
لاله ز رسته اگرش بر کنار	نیت به پیرانش از مرغزار
هشت بهشت آمده پیاپی شتر	کعبه چو گل سرزده از دامنشتر
گشته در افاق بجزران سلم	هست در و خانه یکی شعبهم
گشته در آن خانه مسلمان عمر	خاکدش سر و ساهل نظر
رفته در آن کوه قمرین باطلال	رخسار عدوانه درین باطلال
قمری سرست سرای قدم	بلبل خوشخوان جریم عمر
بسران کوه چو کیاست در	بهر از آن کرده زبان آور

در تعریف شوق الیل مولود و ترجمه علی بن محمد انارکلی

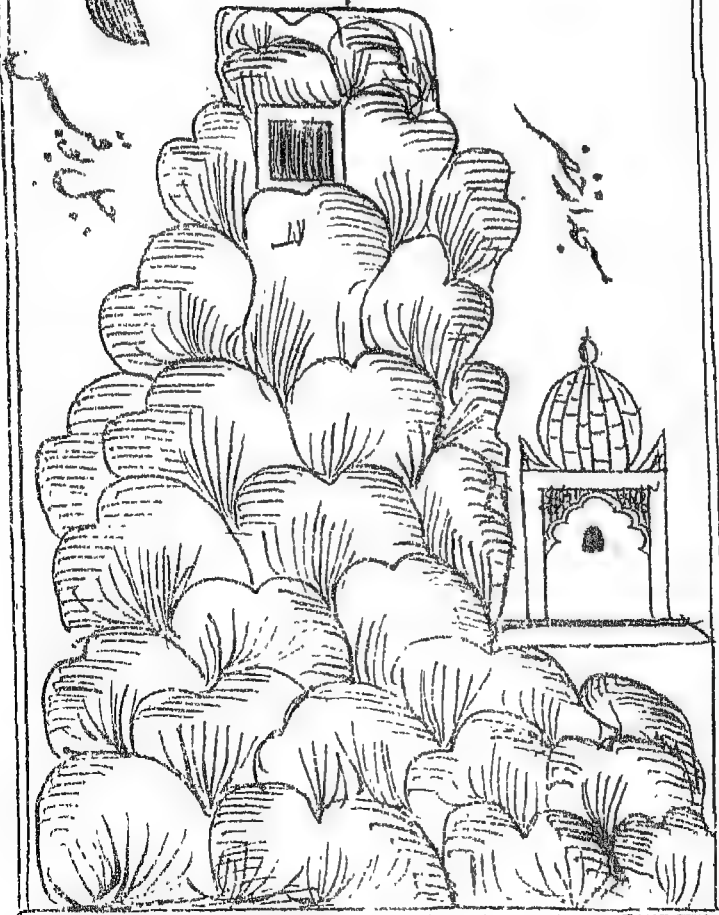
خاکدش کوچه او گل باطل	نکبت جنت دیدار شوق الیل
روشنه رضوان شد پرتیایند	سرزده خورشید جهان تابان
کوچه مولود سینه و سینه	ویده دول بر دو در و پنجه
منزل قمری خورد و ماه تمام	بوالعجب سینه ناکه شد یک تمام

<p>پهلوی هم دو بود جای نشان بود شب و روز و حیاء پرورش او شده درین پهلوی صدیق بیکد و قدم بود قرآن شان همه با یکدگر بود در مشک که آن سه روان</p>	<p>بر همین مهره و آسمان آنچه تمام است که آن آفتاب آنچه زمین است که دره نجف خانه زیر ست در آن شعبه هم مشتری و زهر و شمش و قمر مهر بر این کوه نشیب و فراز</p>
---	--

در تشریف دعا که عمل اجابت دعا و توقف کردن خواجه در دنیا

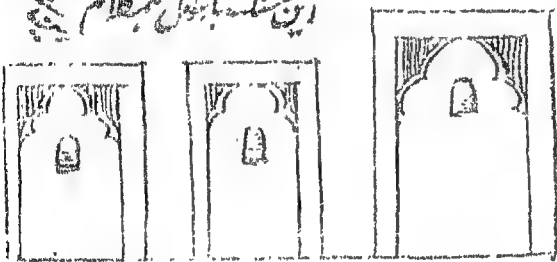
<p>آنکه اجابت بود آنجا دعا هر دعا کرده توقف قبول هر چه نخواهد همه بر بدعا حاجت خود را از خدا کن طلب دیده جان را بود از وی جلا هر یک از آن است در شاهوار مرد مک و دیده اعیان بود راحت از آن خاطر آسوده را</p>	<p>کوش کن از من جفا دعا بر سر آن راه بوقت وصول هر که دعا میکند آنجا روست اشک افشان از زهره کبشای ناک ریش هستند به از تو تیا یکین جواز قیده بران بگدر غار حسن و کل و یحسان بود آنچه شب زنده کن مرده را</p>
---	--

مغیره شوق قسمت

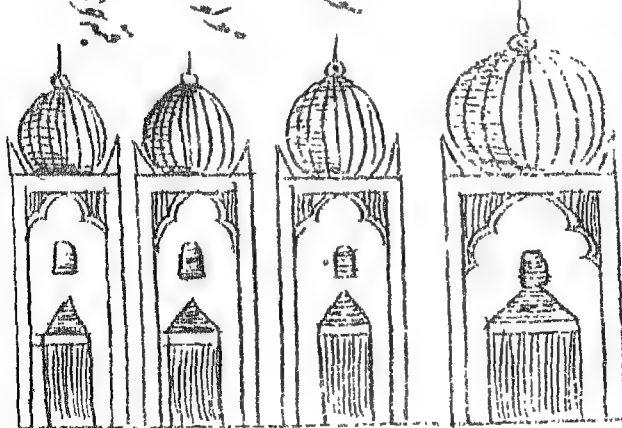


جای دست نهادن آنحضرت ^{صلی الله علیه و سلم}

بیت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنهما
این سنگ باطل به کلام
این سنگ باطل به کلام

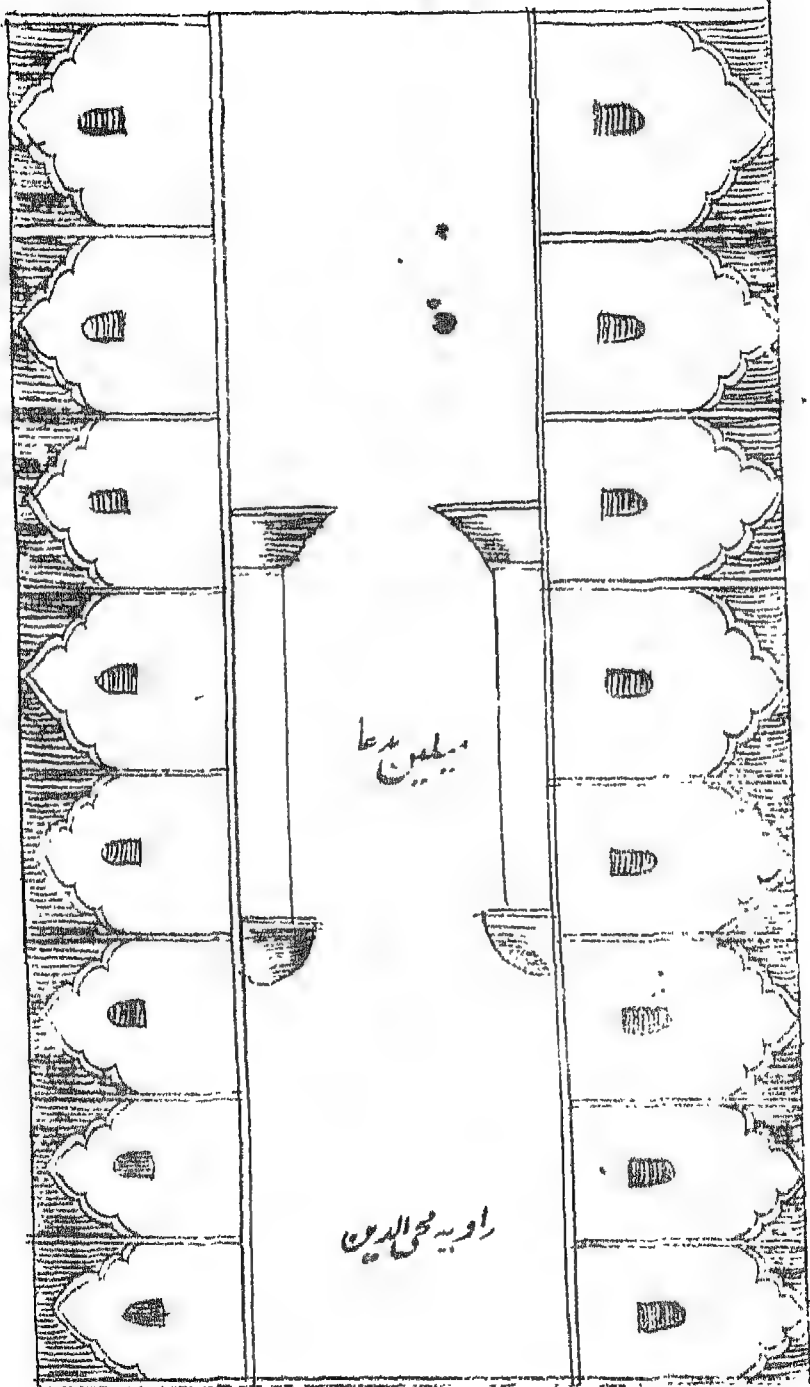


سید محمد مصطفی ^{صلی الله علیه و سلم}
سید محمد مصطفی ^{صلی الله علیه و سلم}
سید محمد مصطفی ^{صلی الله علیه و سلم}
سید محمد مصطفی ^{صلی الله علیه و سلم}



پیرزنجیم است دکان های او
در صدقش ریخت در شب چراغ
هر که درو همچو شقایق دمید
هر که دران غار او دازنیاز
خاک محلاست که تاج سرست
بر که ابی که دران منزلست
آب رخ چشمه خورشید از دست
و زنگ آن آب عیان نکال آن
از تن سیمین بدنش پاکتر
مصری اگر آب خور دزان بنبل
آب خضرست از ان آب دوا
شامی اگر بر لبش آرد گذر
در گذراند بزبان نام او
مابد از ان دیده مخیش نور
هست زمیش بصفایغ دل

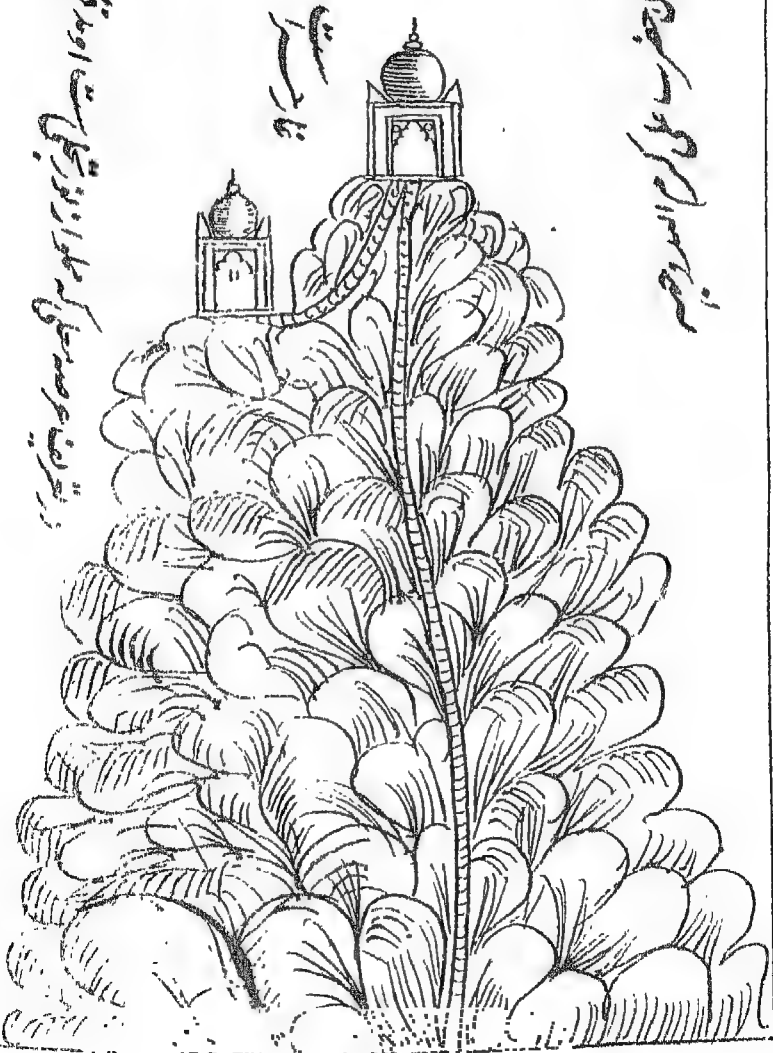
پیر و جوان بایل سودای او
داده جهانرا از کواکب فسرغ
راست بمهر آج خفایق رسید
از سر اخلاص گذاردن ساز
نور دهی دیده ماه خورشید
هر طرفش راه بجوی دل هست
نشئه آن سرده که در طرف جوت
همچو نجوم از پس هفت آسمان
وز دل عشاق صفایاک تر
تلخ نماید لبش آب نیل
منتج ان ظلمت این کوه نور
کرده در آینه خشن نظر
صبح سعادت دیدار شام
نور صفادر دلش اوضا
تخم محبت نقاش بگل



گرچه گیاه است شود نور پاک	هر چه برآرد سر ازین آب و خاک
موضع ریاضات رسول خداست	سیرش معدن نور و مصفاست
گشته منور چو ریاض جهان	مسجد رایت بود آنجا عیان
پرد گشته بروشان نقاش	هر طرفش مغرب و صد آفتاب
نور سر و زرد دل پاک نشان	بوی مسجدا مد از خاک نشان
و سحت آن عرصه دولت اثر	نفت آن ساحه پازیب و فر
باغ جهان یافته از وی صفا	گشته حریم حرم مصطفی
نور دمی دیده اهل نظر	هست ز عین شرف آن خاک
عالم از نور و صفا یافته	پرتوی علش بجهان تافته
غنچه مشکین ریاض بهشت	کوچه آن تربت عنبر سرش
بادل بر جوش زبان خموش	آمده چون شیر زیان دگرش
یافته در ساحت آن عرصه بار	سوی حریم حرم کرد کار
روضه که اندر بهشت ریاض	مقبره خواجه فصیل عیاض
قرص قمر شمشیر ایوان او	سرفلک بر زده بنیان او
قیض دل از در که او یافته	هر که بدین جاده و رو یافته

جبل نورنگان حضرت علی کرم اللہ وجہہ

جبل نورنگان حضرت علی کرم اللہ وجہہ

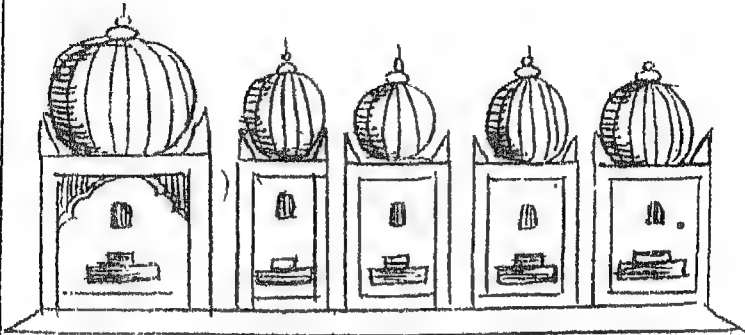


تقریباً حصہ سہی کہ ملوان نورنگان است اودقی انکا ہی اولی است

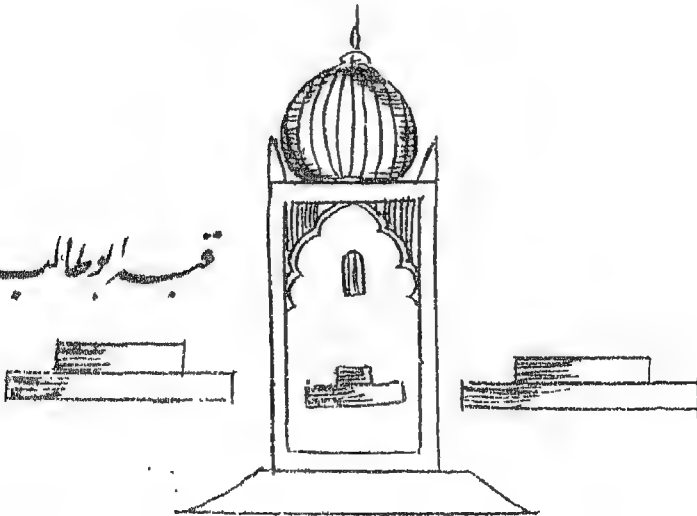
نورنگان

گوشت نشین گشته در آن خاک	شیخ عمر مرشد اعرایان
ترتیب آن کلامه نورانی است	شیخ علاء الحق کربانی است
ز آب و گل و شجر سرزده	در سرفش سر بقلک سرزده
آمده ز آثار کرامت بهر	وز شرف شیر جان پرورش
هر که تخلص رطبی نوش کرد	نور و صفا در دل و جوش کرد
هست در اخبار که روز بسیر	کامده از حق نقشب یوم دین
هست زیارت که اعیان	کامده از حق بنیان از نظر هر کس
جمله در آن ممکنه آسوده اند	روی بنجاک دارد سوده اند
هر که نباشد قدش در بهشت	سر نهاده است در آنجا بهشت
غرض معلوم زمین بقع	کامده اند از زمین رفیع
هر دو ملاقی و ملاحق شوند	باتیغ خیل و علایق شوند
در طیران یا بقضای بهشت	طواف نمایان بهوای بهشت
کوشش نهاده پیام و سر و کوشش	چشم براه و دل جان در خوش
منتظر رحمت پروردگار	خاطر شاه و دل امیدوار
حکم شود کا آنچه زیر جوان	باشد از بهارات و نشان نمایان

قبة الشريكان



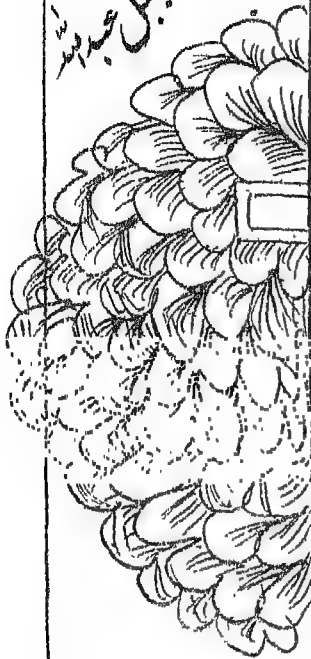
قبة الوطائب



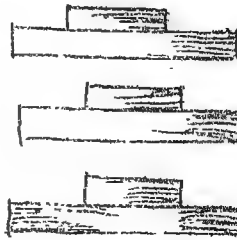
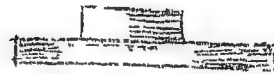
قبر شیخ اعرابی

قبر حضرت فدیة الکلب رضی اللہ تعالیٰ عنہا

جبل عبدہ

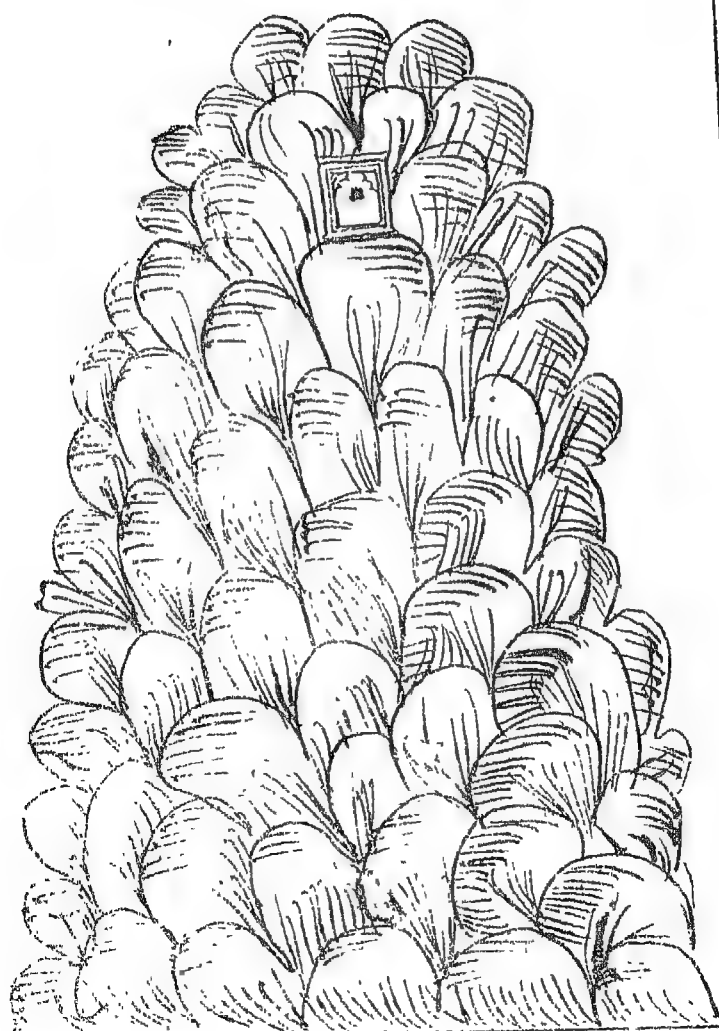


قبر عصفیہ البیلا



تا بفتانند هزاران هزار	همچو شکوفه ز نسیم بهار
هر که در آنجا شده مد فوشت	مرتبه خاص شود حاصلش
چون دلشان مایل محل شود	پی طلبان خواسته حاصل شود
از پی بزم طرب افزای شان	سدره شود بر صفت سالیان
سایه ایشان شده غلمان حور	کرده قدح پر ز شراب طهور
گشته همه شاد و زرب جلیل	جوره کشان از عسل بسبیل
زد جیل نوز افلاک سر	فرخ دیگر ز حرم دور تر
آمده در غایت فرو د شکوه	نیست معظم تر از ان کوه کوه
سایه فلکندست بچرخ رفیع	گشته برو تنگ جهان وسیع
پای نبی بر سر او چون سید	پایه شان فرخ بگردون رسید
سنگ وی از لعل کبریاست	زانکه نظر کرده پیغمبر است
سنگ که افتاده دران پی ستون	گشته ز شکست جگر اصل خون
هست دران کوه یکی غارتنگ	کرده نبی نوبتی انجاد رنگ
چون نبی از مکه سفر کرده هست	وز یکی قطع نظر کرده هست
رفته دران کوه بامر خدا	کرده دوش جای دران مصطفی

در تعریف جبل ثور و غار که افروز با صدیق اکبر از بخا بدیند و قصه آن



بودیم هم ای آن یار غار	شانی آفتاب در آن غار یار
هر که زیارت کند آن غار را	پیشش بر دازد همه کس کار را

موفق عرفات را بودن صفات نمودن تجلی را بان برون

ای شده ات کوه و قاف معکف	معکف او تو ز روی مشرف
باد تیرا فروده که محمل رسید	از شب غم صبح سعادت دید
هفتم ذمی الحجه شد ای ساربان	ناقه برقص از حدی بر زبان
میرود از حد الم انتظار	منتظر آن پانی دیدار یار
منتظرند اهل نظر سال و ماه	واله حیران ز پی یک نگاه
سبب ایام تعلل نماسند	فرصت ایام تغافل نماسند
خطبه کند بر سر منبر خطیب	راست چو بر شاخ شجر عذیب
خطبه ادا کر خطیب امام	زلزله افکند به بیت الحرام
ناقه سر اسیمه شد و شوق ناک	مرده بر او رد سر از جیب خاک
جمله درین ره شده پی پاوسر	گشته جو مجنون و ز مجنون بتر
این چه کیا بود که در خم فگند	شور عجب در دل مردم فگند
ایان خلق چه غرب و چه غم	جمله شد مت از آن جام جم

کرده خلایق ز سر استقام	نیت احرام به بیت الحرام
آمده از راه و قامه و سان	محرم و محرم سحریم وصال
خوش دوسه روزی بس آورده	نخل سعادت بهر آورده
نوشته محرم حج پیش ازین	مانده احرام تا باقی چنین
وقت شد اکنون که بموقف کو	واقف اسرار معانی شوی
در ره حج چون شد از پروان	چونکه در پای بنا این بخوان

الحمد لله

الحمد لله المني وامنن عليك مني على اولياك واهل

باز فرو گیر که تن در عناست	ناقه مجنبدان که زمین مناسبه
صبر و ناشب و فرداد گر	تازه کن از آب شتر را بگه
هست فرده آمدن قافله	از پی تیار بند و در حله
تقویتی کن بدن از روزیشتر	روز دیگر کس نکند فکر خویشتر
تردیه آفرشد و شب ناپد	خازن صحت که دارد کلید
قد طلع اصبح و صب الشمال	اقربت الوقت بهجوالجمال
مطلق همه را جلد کرده تیسر	همچو سیاهی کلا بود در گریز
این روز را دست فراموشی گماشت	هر کسی امروز بخود مبتلاست

چونکه نظر بر جبل افند ترا | اسکه مخدانی به نیاز این دعا

اللهم اجعل حجاجا عسدا و وعدا قاهما من ضوائك و انوارك
من نفاك اللهم بك انت عیلك تو كلت الیک برحمت و جهك الکریم فاجعل

ان جبلی کش عرفا ست نام	هست فرو تر ز جبلها تمام
گرچه بصورت ز خیال صغرا	لیک بمعنی ز همه اکبر است
پر بود از رحمت حق و منش	النس و ملک جمع به پر منش
قله که بر قله کوه آمده	نور نشان چون مهر که زده
هست عیان در نظر اهل دین	گنبد یا قوت سپهر برین
دانش از خیل شتر فوج فوج	گشته خود ریا که در آید موج
عرض وی از سینه خجاست	هر که در آن مشتعل کار خوشتر
لیک بروست زارض حرام	هست در آن قافلها را مقام
یک طرفش محل مصری قیام	و دخته از کسوت مصری تمام
محل مشکین دگر در میان	بر سرش از صفح خرسایه بان
از پی هر قافله حوض دگر	ز آب روان جو شده سرباب
ز یک پندار بطایر دور	آب زلال است جوار دور

من خدای من یا ارحم الراحمین

چشمه اش از پای جبل سر زده	آب سرازیرین صفا بر زده
مطبخ آدم بشمال جبل	گشته سکون فقر را محل
بسکه زاه دل خوتین بگر	دوده صفت گشته سیاهم در
گاه دران شعله زده برق آه	گشته حیان در شب نایگاه
بزرگه شعله زده گاه برق	سایه فکنده ست فقر الفرق
بست بدشت عرفه چار میل	حد موافق ز پی قال و قیل
لیک از ان جای نشان سمید	دوست قریب جبل و دو عید
ساخته جبریل این از قدم	بهر زین عرفاتش قدم
حد زمینی که بهوقف من است	بهر وقوف آمدن آنجا روست
بست برشتا فعیان پی قتل	حد موافق همه نزدیک و دور
لیک بقول حقی مذہبان	حد و قوفست دو میلی میان
بهر و قیامت دو محل خوبست	فعل و قوفش ز تو مرعوب نیست
کن بسوی مسجد غره گذر	داخل مسجد شود غرضت شمر
خلق دران جمع پهلوی هم	النس و گرفته همه بر پوی هم
نظر اندانکه بجمع و بقصر	جمع گذارند بهم ظهر و عصر

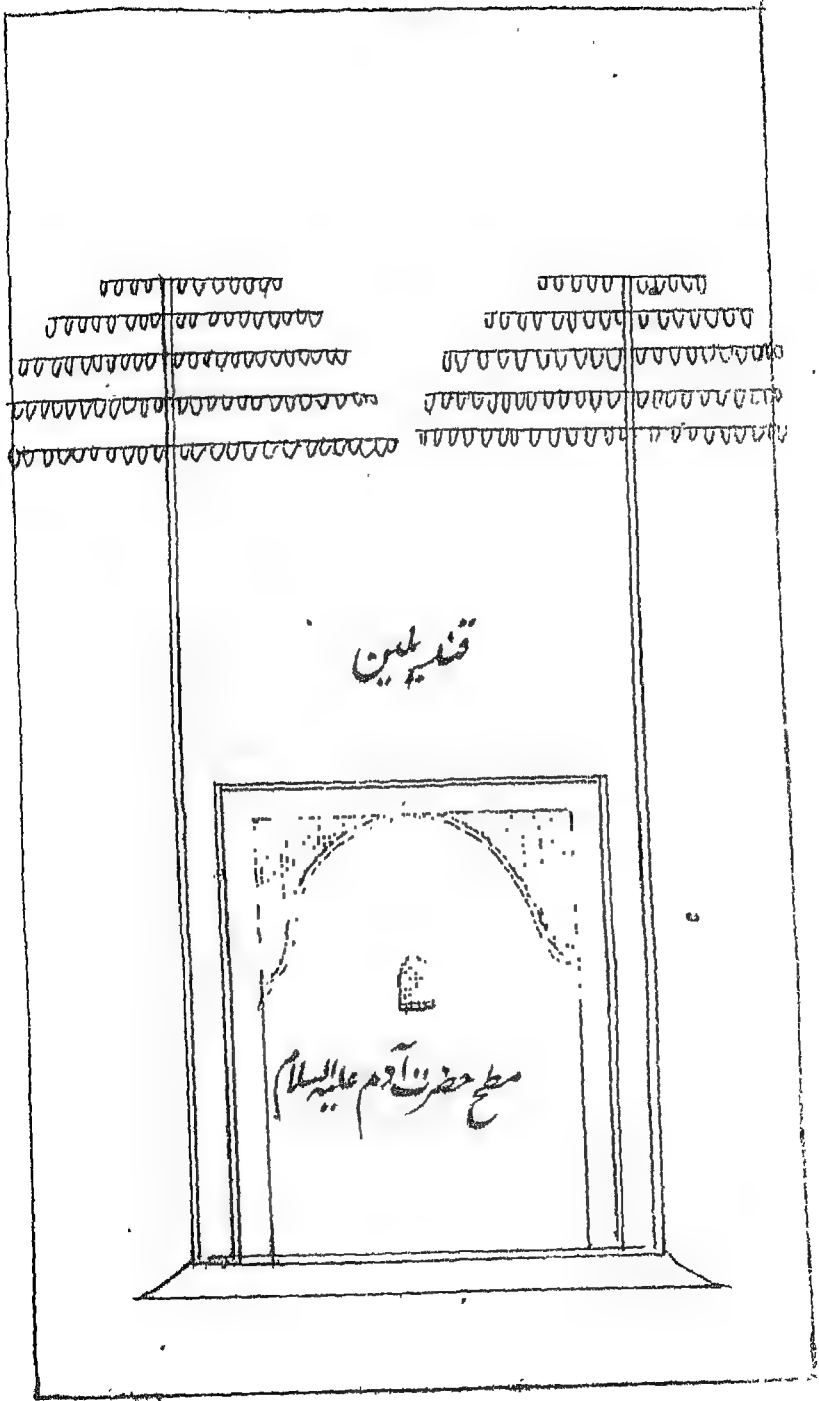
خطبه کند بر سر منبر خطیب
 نغمه دادی و سوزی درون
 نیز که شد وقت دعا راحل
 مسجد است بران سرزمین
 خلق بگردیل ازهر کرده
 که بکه امروز تواند شدن
 خلق قتاده همه بر روی هم
 از جیل و دشت وی انار نه
 زین همه یکبار بر آید نفور
 دست دعا رفت سوی آسمان
 شبیه شیون بیدل راه یافت
 دل بدرون کرم چو خورشید شد
 نعره یارب ز فلک در گشت
 گشت فلک ز خمی تنبیه
 از دم دریا سس کرم کوه کوه

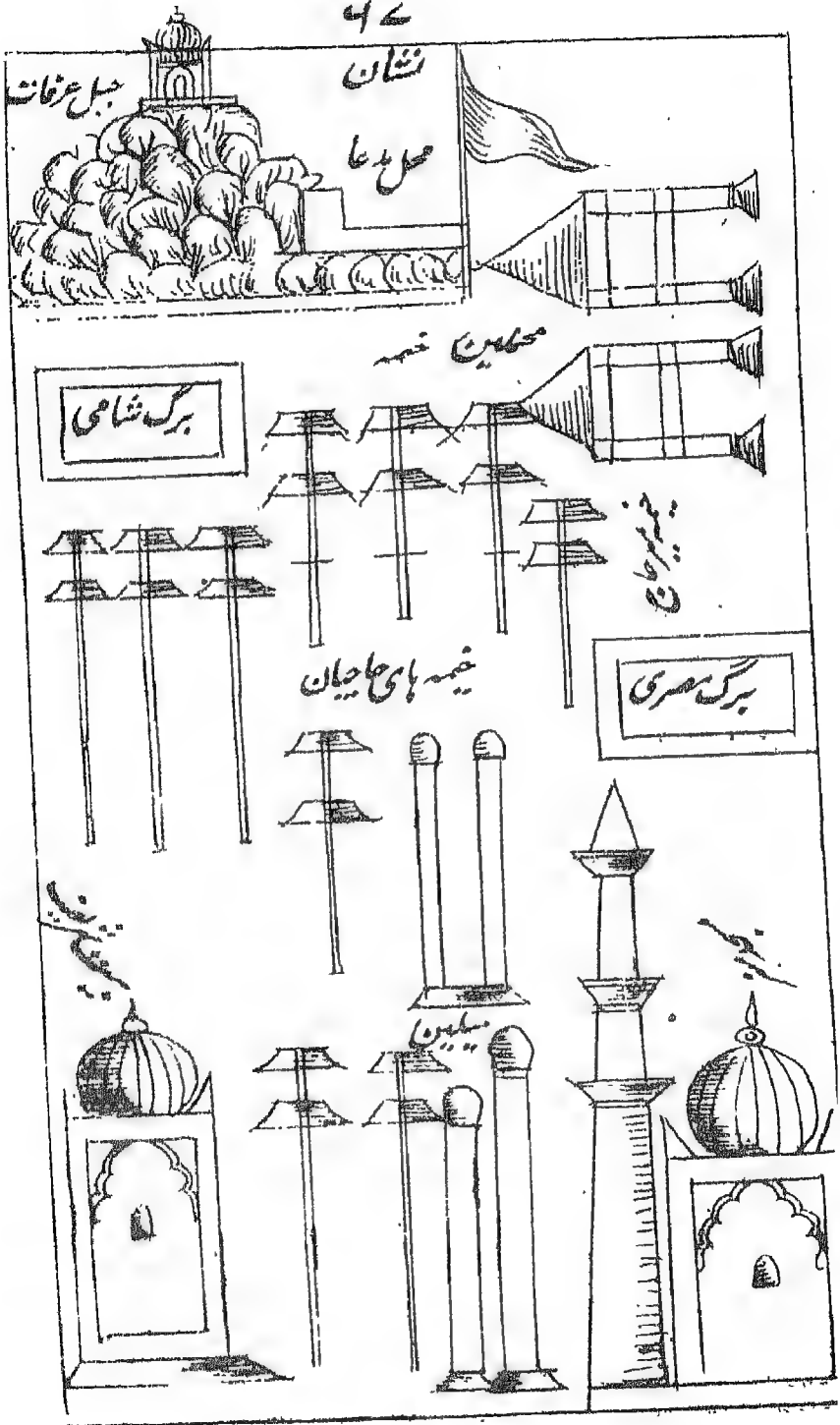
راست چو بر شاخ شجر عنایب
 دیده دل خون کته و غرق خون
 ناقه روان ساری پای جبل
 وادی عرنه است بنجد قرین
 ریخته چون یک هم کوه کوه
 جان نکند فکر صلاح بدن
 پهلوشان رفته پهلوی هم
 پیچ بنجر خلق نمودار نه
 خواست قیامت مگر نفع صور
 زلزله آمد بزمین و زمان
 آتش دل و سنگه ایه یافت
 رعشه تن برنج بید شد
 اشک روان آمد و از سر گشت
 رحمت حق ریخت نور انجایگاه
 فیض خدا ریخته بر آن کرده

جمع بهم آمده انس و ملک
 سوز دران بین که بهر یاد پی
 گریه یک کودک حلوا فروش
 روز چنین ز آتش دلهازار
 روز چنین بود گشت در غضب
 شیر خراب بحر سخا کان جود
 در عرفات اطلبی غیر دوست
 گرمی این کوره کبر اثر
 ظلمت ز ناک از دل اینه رفت
 رنگ خسوف از رخ مه دور گشت
 تیر کی شب بسحر که رسید
 ماه برون آمد از ابر سیاه
 پرده مانع زلف چاک شد
 سنگ گران بر روان بسته بود
 باد صیابر د حجاب از میان

بر ز فغان کرده رواق فلک
 سوخته چرخ برین کوکب
 بحر سخا و کرم آمد جوش
 چون نکتد جوش رشده برار
 چونکه از و کرد کدای طلب
 قطب زمان اختر برج کبود
 کوری بخت و سیاه اوست
 من وجود همه را کرده ز ر
 از نه دل محنت دیرینه رفت
 سر برابر تو خور و نور گشت
 صبح مراد تو ر مطلع دمید
 گشت شب تیره از ان چاشنگاه
 چشم جهان بین بسیل پاک شد
 چشمه از ان آب زیر کشود
 بریده شد مشاهد معنی عیان

<p>گفت پیمبر که بود شرک راه در عرفات این سزا قدم شد زخم چشم درون رفیق</p>	<p>هر کمر برانست که ماند شش گناه عزف بخونند ز اشک ندیم وادی عرفات کواد القیق</p>
<p>باز گشتن از عرفات بسوی بدر و لطف و توقف منورن در آن کمال خلق همه بار کنه ریخته گشته سبک باز بر بار گناه خو ترانیت که من بعد شام باز چه شامی که چو کیسوی دوست کو اکب اقبال از و شد پدید شتری وزیره بتایند که مشک خطا غالیه بایست محنت غریب بر و ادر دل بدید راه روان را بر زمان چنین چو که بیکبار شود در اسل از عرفات آنگه باغ جهان</p>	<p>را حله از شوق بر آید گنجینه دور سر شوق نهاده بران خلق در آید بار ضح سرام عرصه عالم شد ز و مشکبوت شام چنین بود از روز عید دارد از و منصب فرخندگی گشته از و باد صبا مشکبو شام غریبان و گریستان در گهر پای نیاید ز فرج بر زمسیر ز و در منزل برسد قافله روی نهی چون نبود شادمان</p>





باب خندان دول پر طرب

برش آن بادیه پهلونند

به که بخوانی به نیاز این دعا

خلق جهان چه عجم و عرب

بجمله سوی مزد لقمه رونند

چو بزینش گذرافت ترا

اللهم هذا مزد لقمه السنتها سال الحوائج فاقض

از پی نبیوت ات از راه علم

افکن آبخا ز پی بار خست

صحت تن ارد علت برد

به بود از شهر نو سیلاب گیر

از پی پاکی بود آسوده گی

از پی بخشش همه اسایش

ریزه مسنگه که بکار آورے

ورنه وی از زر خاموشیست

تا که شود صبح قور و سفین تمام

کار حج خود بنظام آورے

ناظر و مشعر شده کو این کلام

بار فرد گیر دران مرحله

هر که بود مقبل بیدار بخت

چونکه دیدست که غفلت برد

در نه پهلوی توان خاک ریز

چونکه شدی پاک ز آلوده گی

در عرفات امر به بخشایش

به که دران شب بشمار آورے

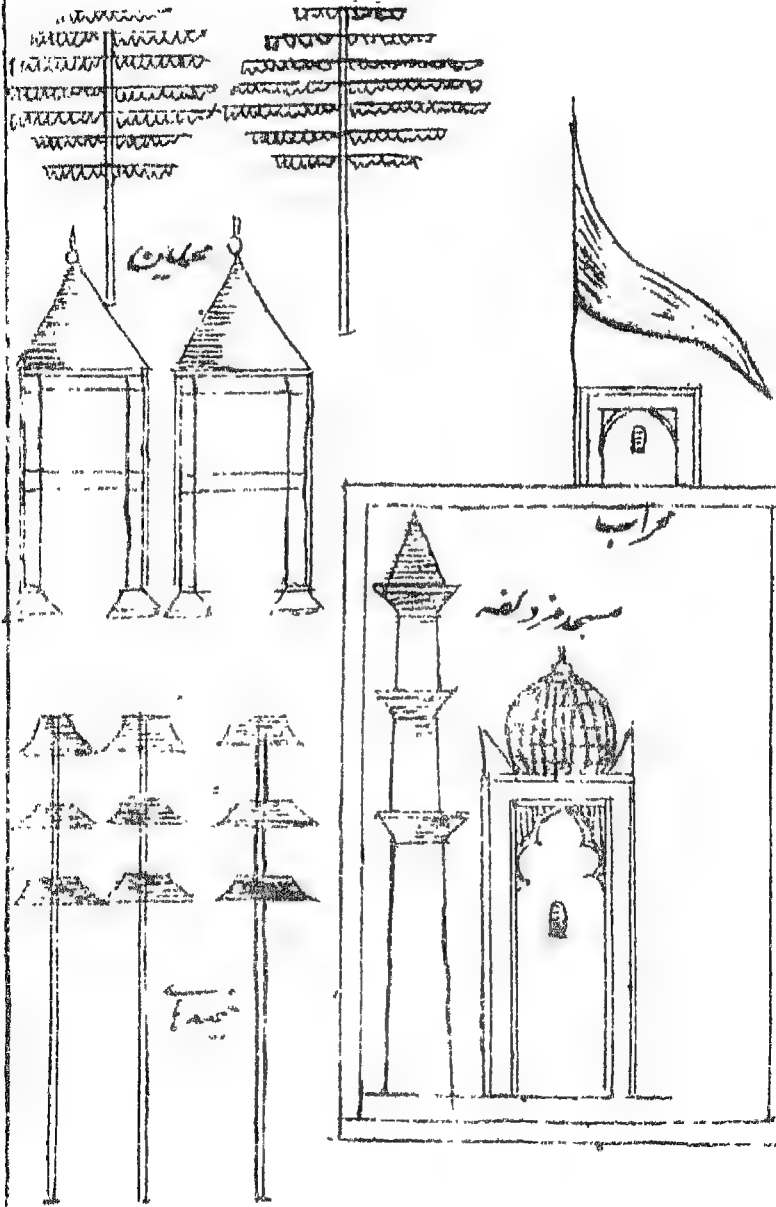
در تو قصور است که آن گوش نیست

صبر دم اور بو قوش قیام

به پرو قوش جو قیام آورے

حسن و قوت از سر صدق تمام

چراغان



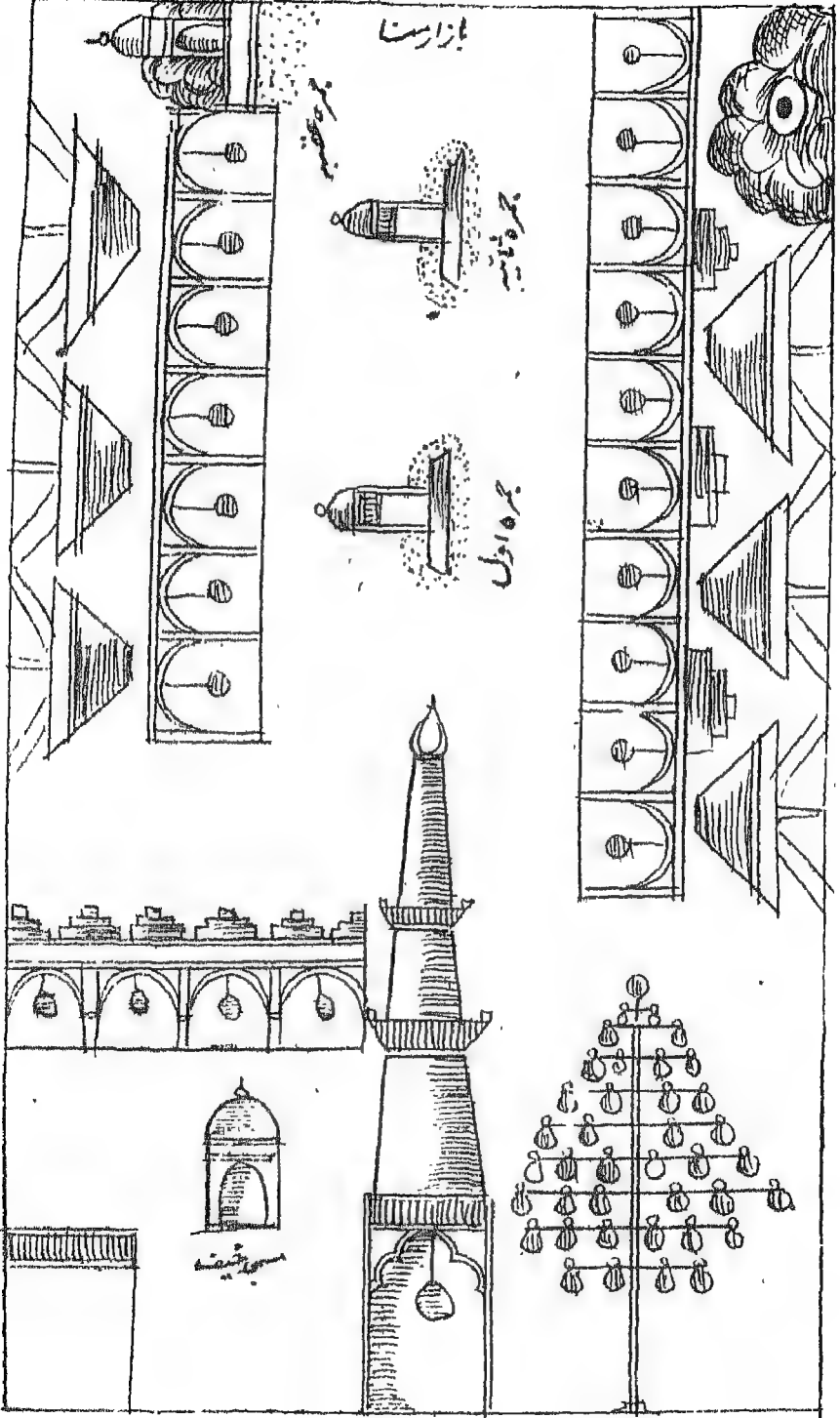
اللهم بحق مشعر الحرام والركن المقام بلغ روح محمد بن الحجة السلام وادخلنا دار السلام

صبحک اللہ صباح اسعد	بر تو مبارک بود این روز عید
این چه صباح است که ششصد	بند شده آزاد صغار و کبار
غره این صبح سعادت قرین	مهر فلک را شده نور جبین
خیر که خورشید علم بر کشید	صبح مراد تو ز مطلع دمید
طلعت این صبح سعادت اثر	داده ز فرخند از خسر
بانگ جرش آمد و محل گشت	کوه سجا مانده دران پهن دشت
کس نکند بهر کس انتظار	شوق منابر فرد و لها قرار
سوی مناران و کرامت پیروز	گرهی بازار قیامت بین
بس که بود نعره جوش خروش	که شود از غلغلہ خلق کوش
بس که هم ریخته همیان زر	گشته دکانهای سناکان زر
اطلس رومی و قماش فرنگ	مانده بھر خانه از و تنگ تنگ
رومی و هندو سیت که بایکدگر	کرده مواسات جو شیر و شکر
طنطنه جامه مصری بین	دست نگهدار از ان آستین
کیس بر براهند درین رهگذر	هر که تھی کیسه ترا سوده تر

<p> فارغ و اسوده ز سود و زیان جان بفروشند و هم دین خویش رونق این که می بازار کو ایدشان از در و دیوارش ربوبی حمیه اول شتاب دامن کوه آمده مادای او از صف آن مهر معرکه یابگر نقره تکبیر فنا میسازند شد عدد سنگ بر و اختیار میل چو بروی عزایل زن کان ده شیطان لعین کرده توجه بخند ای علیل رمی نمان اول و قربان عجب کردن تسلیم بفرمان بت توشن بود آن کردل محزون چکه </p>	<p> هست بسی نیز زواستکان گرچه تنی دست از سیم وزرند جنس نفیس است خسریدار کو از دل ایشان شد بازار گرم شغل کسانست برون از حساب آنکه بود بر عقبه پاس او سنگ بدست از و هیاوگر قوم شمیر غرامی سازند سعی و طواف آمده چون مفتیار هفت عدد سنگ بران میل زن بسته خلیل از پی قربان سپهر سنگ برو کرده حواله خلیل آنکه عزایل شود منهرب تیغ جفا بر کلوی جان بت دست چه باشد که از و خون چکه </p>
---	--

من که نه قربان جانان بود
 هر که نشد گشته شمشیر دوست
 ساخت آن عرصه که عین مآب
 گشته در و چرخ و قربان بسی
 آن همه جان که در انجا روند
 یک طوفان آمد خونها بجوشید
 جاسه خود با رستان از کمر
 بر تو فلک اگر شد لازم بده
 هر کس از نیت والا ای خویش
 سر بکشد از تیغ و فرود آید
 خیز و بیدین صحن فشار و زنج
 گهر سر مویت علایق ترا
 از سر تسلیم رضا پیش گیر
 سر تراش را چه که مو اندکی است
 هفت که با بشرو یک گو سفند

پیچیده تن سپهر از ان بان بود
 لاشه عرو را بر پا دوان دوست
 بسیرش جمله فدا داشت
 گشته بخون و شنه بخت هر کسی
 جان بدید و غم جانان خرید
 و ز طوقی جوشش کلا فرود شد
 جاسه نور و زی و نور و ز نور
 عقد کشتای کنج بکشا کرد
 سود برد در خور کلا ای خویش
 کرده ز سر قید علایق بدید
 دم بدم از خون فدا رنده بچید
 نیست یکی خدمت علایق ترا
 دره دین ترک سر خویش گیر
 اندک و بسیار درین ره یکی است
 باز کن از یکدگرش بند بند



فرج کنش ورنه با ایشان سپار	پس تنساوی دهشان اختیار
قرب دو صد کام ز شوق ناز	مسجد حنف است صفا و صفا
سعدت آن نصحت باغ بهشت	خشت بختش همه غیر شربت
کوه عجب است مسجد قریب	در نظر اهل بصیرت مهیب
بهست دران غایر یکی از صفات	آمده مشهور بود بر کمال
در عقب شوق منابر شمال	سر زده کوهیست بلوچ
داسن آن کوه زرب جلیل	آمده قربان که ابن خلیل
ای دلیل است درین نکته لنگ	خاصه که آمد ز همه سوی سنگ

در میان مجاورت مکه مخطئه دیدنه مشرفه که رفتن آن سنن بلکه فرض همین

شو باد سبک کن این دیر لیک	شیوه آداب نکهدار نیک
آنکه رسید دیر و بر درخت زود	شوق فرون گردد از آتش که بود
هر که درین کوی مجاور شود	از عدد سلک ز دایر شود
می نبرد از آنکه کمال ادب	آورد از شوق بجا و ز شب
نقل چنین است که زین بیشتر	تا در ایام خود این عمر
از بس حمره زدی هر گرا	ماندی از قافله خود جدا

<p>نیست جز این عذر که بنگاه چون بطوافش زنداندیشه از ره تشکیک قضاوتی کردی از ان اثم و غاصبی رفته رحیمی ادبی بانی ما</p>	<p>حسرت این خانه نداری نگاه شبهه ادب بیاری بجا از سر تقییل تغافل کنی مبتلی قید معاصی شوی نیست از ان جایی جنون بانی ما</p>
--	---

در بیان احوال و ادعای که سرگذشت و ادعای

<p>زود جدا که به بیند کسی عاشق دل سوخته و پیر بار روز و ادعاست فراقتش گریه کن ای دیو بس که گوی بخت بجا رفت هم انوشیروان وقت و ادعاست اجل در کین کس نکر محنت بجز خستیار ای کل ماع ملکوت الوداع جان جهانی ویه از جانی</p>	<p>تیره ترست از شب بجران آورد انجم همه شب و شمار نالده برون ای بفریاد رس وقت جدای است از خاک گدای است کنون وقت سیه پوشیت خاصه و ادعای غم این چنین مرک جدای است میان دیار پو تو جانرا شد قوت الوداع قطع ز جان چون کند اساک</p>
---	---

ای گل مشکین بنوای عجیب	ترک وصال تو کند غد لیب
شوق تو اشش سخت بلغم بگر	ناگرش بجز چه ارد لب
کرده طلبت جان فدای	میشود اکنون بضرورت جدا
دوری من از تو ضرور که تود	ورنه کرا طاقت دور بود
یوزجدا ای که حسنه اتم بمو	کافر من از روی تباهم ندو
کرز تو ام دور کند بخت بد	مهر تو ام باز کشد سوی خود

توجه زیارت روضه سید المرسلین علی السلام

با و صباد من کل بر فشان	نکبت شیرب بشامم رسان
فارغ از اندیشه صوت و ادا	گفت حدیثی بزبان وفا
داده جلا آینه خویش را	ساخته مرهم جگریش را
شهاد وجود مصفا شده	بلکه زهر صافتر اصفاشد
اینه نرسیم که برآرد غبار	فرصت امروز غنیمت شمار
پای تخر و لبس خویش نه	خویش را کن قدمی پیش نه
سکه زن این نقد که آورد	ورنه زرا ورده و سل برود
از رپی سکه چه خواهی خرید	جامه ازین غصه نخواهی دید

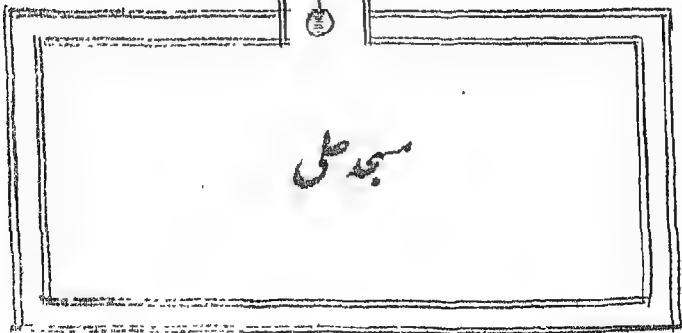
حج تو بهر چند که دین را درست
 رونق فرمان پی مهرشاه
 مهر کن این نامه که در روزگار
 بر نشد از آتش شوق تو دو
 نامه که کردن شکن سر و دست
 این ره عشاق بود پی حجاز
 میسر و دامن ره بس که در دست
 نقش کف پای تو بر آن زمین
 طر فیه نرانیست که در ره بدر
 بدر که کامل ز به یاب شد
 طبع که شد منزل خورشید خود
 از دی روز این به مغرب است
 مژده که محل مفرح رسید
 اکیست که ان بیند و ماند بجای
 نیست مفرح که شیرازی است منت

حجر دگر بیت که آن اکبر است
 کم بود از مرتبه برک گاه
 حجت کار تو شود وقت کار
 دیر شد اسنگ تو بر خیز زود
 مهر که از خاتم پیغمبر است
 زادره این به که کنی از نیاز
 مس وجود همه را کرده راز و
 روضه فردوس بود در فردین
 روی زمین پر شد از ماه بدر
 منزل خورشید جهان تاب شد
 زردیش از وادی صفر نمود
 مغرب با خورشید جهان شیر است
 گنبد خضر است از انجا پدید
 که همه کوه است در ایذه پای
 هوشن سمری بر دودل رست

بر کند از توبه تریاخ دین	ثانسه می کزازل آمد کهن
حمله ازین می شد و بخود بخود	این همه اعیان زازل تا ابد
مخود و گشته بخلی طور	کند خضر شده بیدار زور
طوری کجا اتش موسی کجاست	نور تجلی است کز و تا سماء
عرش بدان پایت کز پیشتر	کند خضر است چه می پریش
بال بهم بر زن و پرواز کن	مشهد مولا است نظر باز کن
مشتاقان بدیدار قبه	رسیدن جمیل مفرح که

عرش اشیان سور میگردد و و و و و

کام نزد رسول خدای	بگذر ازین بخودی و با خودی
بو که بیای نسک او نظر	عین ادب شور قدم تا بسر
روی چه نهی سوی او	شهر طره اینست که فی شش
تا ممتا اثر شود از روی یار	اینه را پاک کند از غبار
کرده روان از غم آن زود خود	چشمه ز رفعت است که چرخ کبود
نغمه بر او ر بصلمات و سلام	چونکه درای نور باب السلام
یا نه نهانی که کجاست نهی	جامی سرست آنکه تو بامی نهی



بوسه که آمد ز ریاض بهشت	خشت بختش همه عبرت شد
بر سر بر کنکره اش تا فلک	جای گرفتست ملک بر ملک
هر که در آن روضه زمانی نشست	تا ابد الدهر ز اندوه رسیت
غایت آن از طرف منبرست	وز خطر فی جبهه پیغمبر است
منبر پیغمبر آخر زمان	پس کم نور آمده تا آسمان
پایه ادناش که باشد بفرش	تکیه زده بر سر کرسی عرش
پای تهی فتنه نبی بر سرش	پایه ز عرش آمد از ان برترش
رو بهوی محراب نبی در زمانه	مردی نه انجا بر زمین نیاز
و بر وی خوبان جهان خستند	هست مه تو فلک کم از او
و جبته را جو مو به شوی	پیغمبر و پیچود و و اله شوی
ان دستار گریه بنند در بان	عجب بکشتا از سر صدق این بختان

ترکیب بند حضرت مولانا جامی قدس سره

السلام ایتی پر کو هر دیا جو	السلام ای تازه تر کلبه کجرا جو
السلام ای آنکه تا از جبهه دم نیا	نور پاکت کس نبرد از قدسیان و نیا
السلام ای آنکه تا بودم درین محنت	در پرسم سودا و در جام تمنائی تو بود

السلام ای آنکه ابواب شفاعت	جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گشود
السلام ای آنکه ز تک خلعت کفر نقاش	حقیقتی تو از آینه کیسی زدود
صد سلام میفرستم مردم آخر کرام	بو که اید یک علیکم در جواب سلام

بند ثانی ترکیب بند

حق انانیکه عمری در وفایت بوده اند	وین زمان ساخت قریب ناسود
حق انانیکه از نیه صلاالت خلق را	جز بصورت شاعر شرع نوره ننموده اند
کز که امی بخواه امی غایت و دیگر	کش عنان آن کف نفس موج بر بوده اند
کون قبول و لطیف اکسان کنیست وجود	هم تن جان بر دست سوده و فرسوده اند
کل بنیادین دین که عمری زین بود	مردمان چشم او خون بگریه بالوده اند

بند ثالث ترکیب بند

شیخ المذنبین بارگناه آورده ام	بردن این بار با پشت قناده آورده ام
چشم حمت بر کشاوی سفید من بین	گرچه از شرمندگی روی سپیاده آورده ام
ان نیکویم که بودم سالها در راه تو	هستم آن کمره که اکنون براه آورده ام
عجز در ویشی و دریشی و جویشی و در	انیمه بر دعوی عشقت کواه آورده ام
دیوره زن کفین و سوادای دین	زین همه بر ساه لطف پناه آورده ام

با چینه آورده ام گوشت اندر گنج تو	بیستی و حاجت ذل گناه آورده ام
کوچه رو بگذرت نگذشت گستاخی	کرده گستاخی بان عذر خواه آورده ام
در دلم این کس بعد از غمت و دراز	در حرم استانت می نهم روی نیاز
ای بزنش پای ز سپر ساخته	باز سپر از و غده تشنه ساخته
بی سهر پی باشد بهشتیافتی	ره بچرم حسرتش یافتی
گوکب اقبال تو مسعود شد	عاقبت کار تو محسود شد
بخت تو ز دخت بروج سپهر	سود بخلین تو رخ ماه و سپهر
شاید معصود تر از او نمود	بر نوحه درنا کند در جنت کشتود

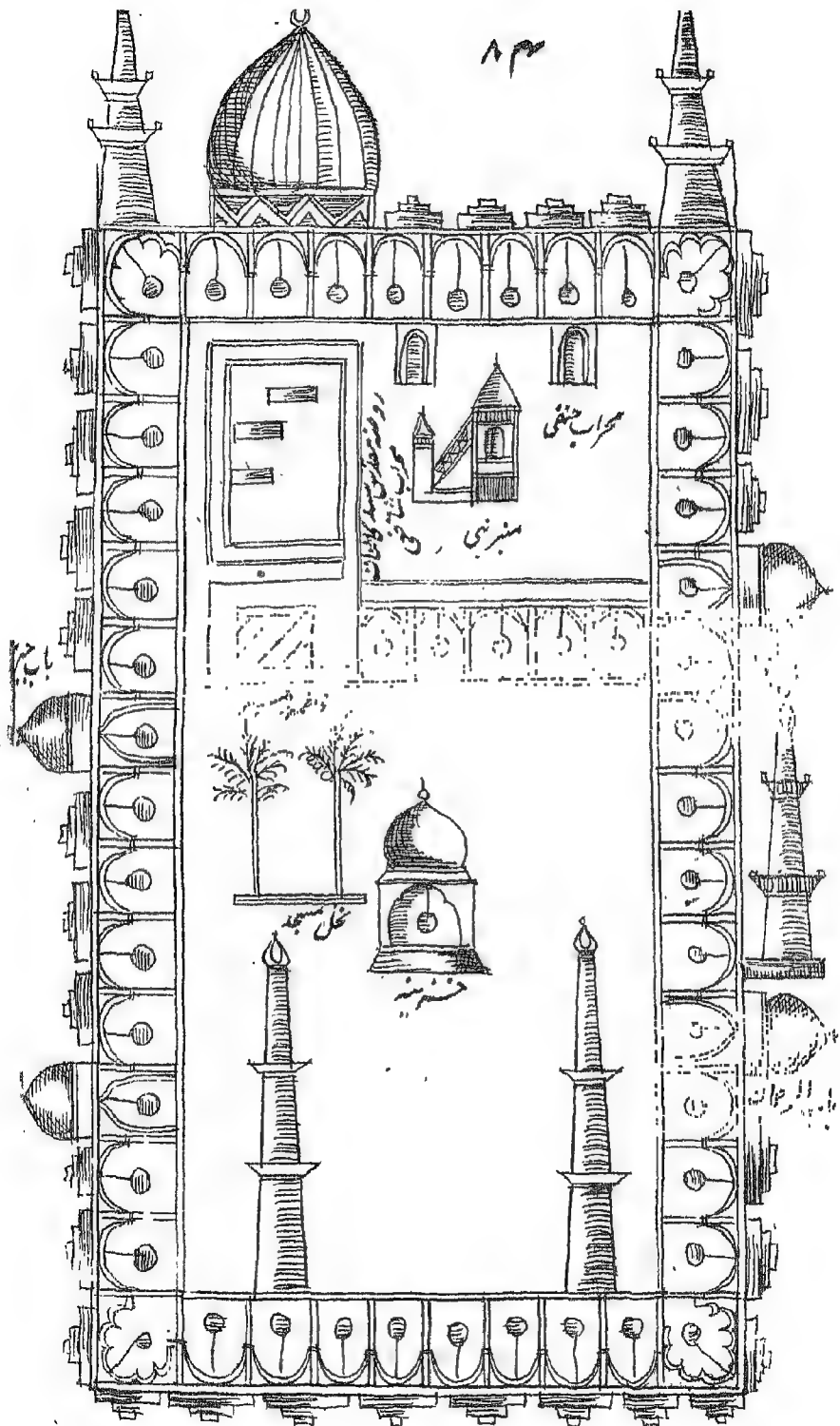
چونکه ز مسراج نمائی نزول	توه بجانب شنین مخطین امیر المومنین ابی بکر و امیر المومنین عمر رضوان الله علیهما
یک قدم آن سونه و جان گشتان	یعنی که زادراک جمال رسول
بار و گرنه قدمی پیشتر	همت عالی طلب از یار غار
ان دو کرانمایه وزیر کبیر	قوت اسلام طلب از عمر
ان یکی ز غایت صدق و صفا	لازم میسرند چو نایب و وزیر
وان دیگر از صولت تا باید دین	مخوشده و فطره مصطفی
	گشته شدای علی الکافرین

توجه بجانب سيد النساء فاطمة زهرا رضی الله عنهما

بانگ برآور بصلوات و سلام	بار دیگر زان سوی حجره حرام
زیر پرده کردن نبوت بتول	میوه دل قسره عین رسول
بانده دریای نبی سپهر نبشت	سبزه غلغله زنان بهشت
یک یک از تربت او حاصل است	لبیک بشنا کاخچه ترا در دل است
وقت طلب آمده و گاه سوال	ای شهید محرم بحرم و سال
هست درین وقت دعا مستجاب	لبیک بشنا بصره و ما و ثواب
از صدقات سر آن سرور است	کاخچه نجیب و شهادت درست
جز بحرم حرش ره میبوی	باش بگرد سر و صدقه جوی

در توجه بجانب یقین که مرقد ارباب قبول است و مشهد اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و سلم

عرش بن بنین و مقام فرید	شرف و جلال بنین یقین
بچو خوم از فلک هفت وین	سیرت فی نور اند زان زمین
رفته چو خورشید همه در نقاب	این عالم چو لاله آتش هم و آفتاب
بانگ برآور بصلوة و سلام	چون که سبزه پر در دروازه کام



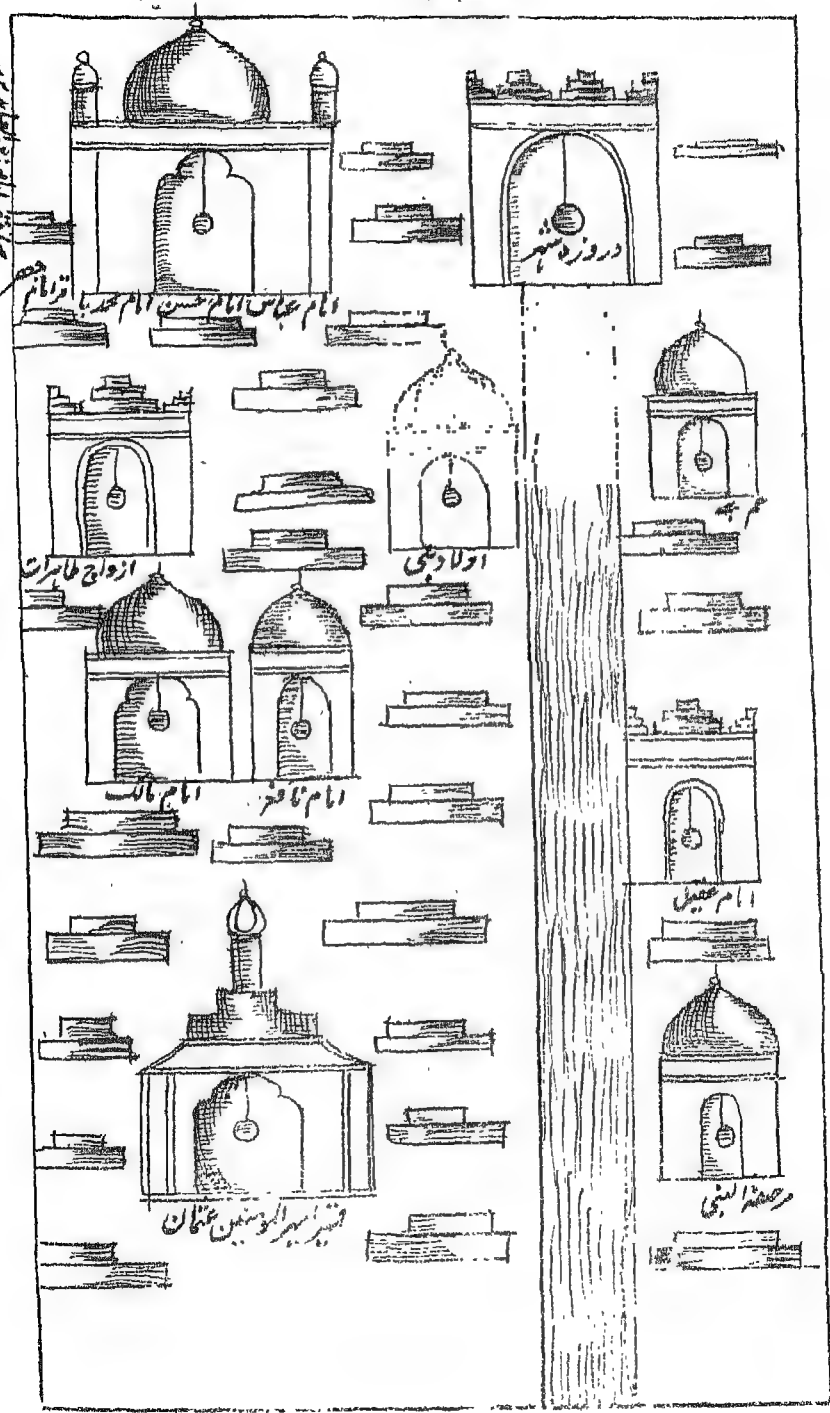
زنده و ان بین که خود مرده اند	سیر گیر بیان عدم برده اند
گر بکشاید نهارض نقاب	تیره نمایند مه و آفتاب
بر در و روزه که دین دوست	مقبره عمه پیغمبر است
سند عباس که خلد اشیا	قبه از نور بحالم عیا است
چار دراز و برج نبوت دران	بحر سخا کان مرحوت دران
از فلک وجود و سخا و کرم	کرده تیران چار ستاره هم
بکرده کشایم ز جمال سخن	با قزو صادق علی حسین سر
خفته در آغوش هم از یکدله	زاده معنی نبی و علی
چون میان فاصلشان اندکیت	مرقد این چار نو کو بهی یکیت
مشهد عباس علیه السلام	دور زایش است بقدر دو کام
لمی کنی از جمله سراسر سیخ	مشکل اگر یابی ازین کوزه گنج
در عقب منزل این پیچ و تن	کرده بنا فاطمه بیت الحزن
چونکه گذر کرد ز عالم رسول	کرده دران گوشه نشین قبول
اتش دل چونکه بر افروخته	ز اتش اولوح و قلم سوخته
وود و لش چونکه کشیدی علم	وود از ان وود گرفتند قلم

خنجران از دیدیده غشا آدی برون
 ان جسدی چند که مانده سیاه
 یکسان سینگ پشتم بدست
 سه سال سینگ و بد نور دل
 بر بصران ره که طسریق بدست
 ساخت ان منزل فردوس بو
 باز بنده کام و گز ان طسرف
 میت محال قدم اجنبی
 کرده در ان گنبد عمر سرست
 گنبد خشان که نماید زود
 گشته حیا پرده درگاه او
 خیل صحابه بزرگ وجه خسرو
 در ته ان خاک که گاهاد دوست
 مقبره که همه اینها بدست
 پای خسارت منه انجاد لیس

مرثیه گفته و نوشی بخوان
 هست سیایش از ان ووداد
 کعبه جازا حبر الاسود
 مردک دیده از ان منقل
 حجره از وراج رسول خدا
 حور که پیو کند شش رفت و رو
 کاخ صفای گرویت المشرق
 خفته در ان گوهر صلابت
 جای بمبر گوشه طیب و بهشت
 زین به یک نفر و زان نور
 نیست ز بس خیل ملک راه او
 پیش از انست که بتوان شمر
 ان نه بد نه است که جانها در
 مقبره مادر شیر خداست
 خفته در ان بهشت کی شتر شیر

<p>وزیر طر فی ماکاب امام خلیل زمین نامه زیور خورمه سبک رفته بخلوت که عزت خواب اینهمه خیسرند در استار نور از مشرف اینا زده بر سر ماک چشم کشاید بیدار یار خاک شوم بر سر کوی حبیب</p>	<p>یک طرفس ظل طلیل عقیل کان که معدن در هر یک این همه در سایه آن آفتاب روز قیامت که بود نفع فی الصل خلق جهان مانده همه در خاک سر جو بر آرد جیب غبار بخت کرم یار شود عنقریب</p>
<p>در توجیه نمودن بجانب قبا که محل ابد شد خیر البشیرت و ثواب زیارت آن با عمره سراج</p>	
<p>خیز که شنبه شد در روز قبا علی نتوان کرد در شش بی دلیل سیر آورده چو در پیشه نه از مرقمکنده به بر کیسوان روح فرا چو ریاض بهشت خوا که نایقه خیر البشیر</p>	<p>ای خضر رأیدی مر حبا تا بقبا هست قریب و میل نخل نخل است همه پی به پی هر یک ازان نخل جو سرور و دل در ته آن نخل همه زرع گشت است زمین عرصه مکان و کر</p>

ساقی امام ازین طاقین



امام عباس امام حسین امام محمد باقر

ازواج طاهرات

اولاد علی

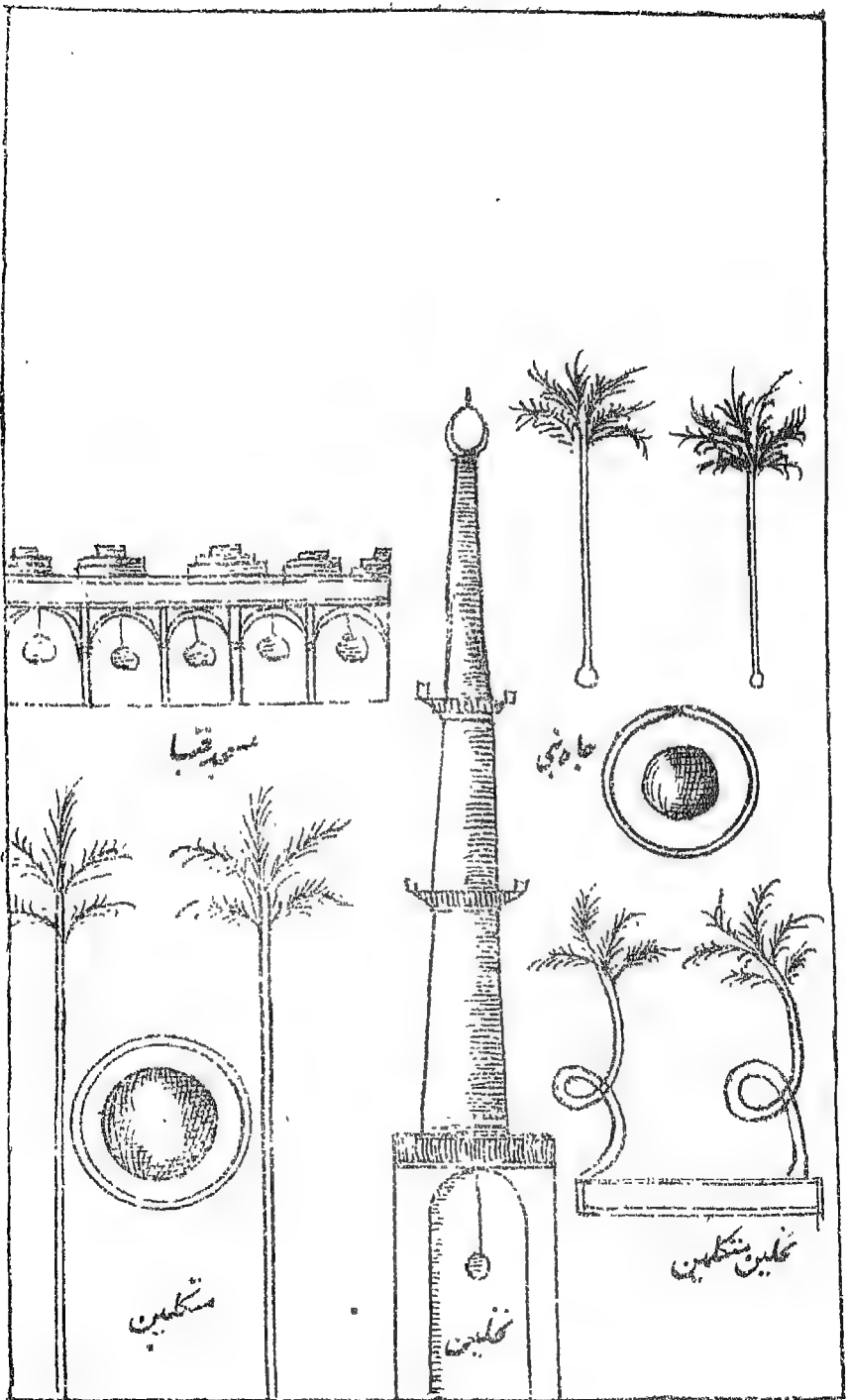
امام مالک

امام نافع

امام عقیل

میزبیر الوستین عثمان

مدرسه النبی

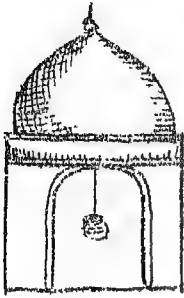


زیست است سماجر گل	است درو خاتم ختم ز منسل
چشمه زرقاست که چرخ کیود	آید بهیش ره او در سیود
در صفت عصر رفیع قبا	کرده دلم پیر بن جان قبا
بر رسول است کز آب حیات	لب بلب استاده جو جوی فرات
هر که بشنید ز کند انجا نزل	عمر بر آورده بقول رسول

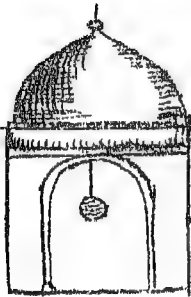
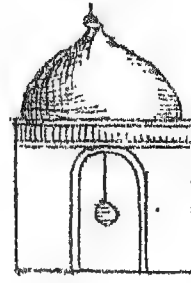
در توجه نمودند بجانب صاحب فتح و غار و آثار رسول الله صلی
 علیه و سلم که مفسر دلهامول است

پنجم شنبه که بود روز چهار	طوفت سماجدکن بجا باد غار
سجد فتح است و بنای رسول	جای دنیا بست و محل قبول
فتح زنگی که انجا شده	در فتم حضرت مولا شده
ساز قدم از سر و باکن زمین	روی سجد و و قبلتین
سجد و قبله که در آن زمین	بود در آن روز رسول امین
پهلوی سجد چه عثمان بود	چاه ز سر چشمه حیوان بود
بر سر آن چاه و صفوی ساز	نزد سوی سجد ز برای نماز
بر سوی اربع سجد گذر	تا شوی از قبض همه بسرور

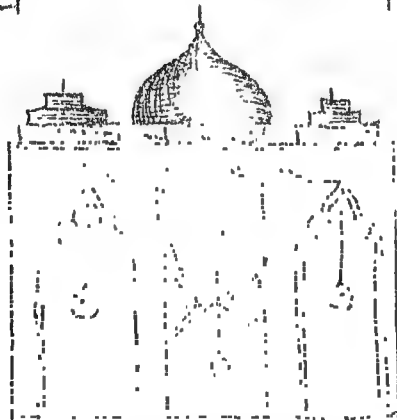
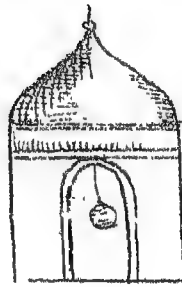
<p>سجده اول بود از مصطفی باقی دیگر همه بر بی اشتباه داخل بر یک شود و هر نماز بر سر آن رو بساجد قریب هر که با خلاص شود و خلش پس سوی آبار نبی سور روان سیر ز چاه بیاشام آب</p>	<p>قبله حاجات و محل دعا هست از اصحاب رسالت پنا روی نه انجبا بر زمین یاز کوه بلند بیت بغایت مهیب مرتبه خاص شود حاصلش زانکه تنش از دماغش توان نا شود اندر جهان کام یاب</p>
<p>سعی نماند باز که روز و گز لاله از ایشان شده نوین کهن جمله بخون جگر آغشته اند خورده می از جام شهادت همه نبوی و فامید ملاز خاکشان مهر کباب سوزند از آن زمین و امن آن کوه شفق کون بود</p>	<p>بر شهیدانی اخذ آری گذر و اثر نهاده بدل خویشتر بیشتر از هستی خود کشته اند رفت ز دنیا بسعادت همه عرق بخون تربت نناکش شخم فابا رتیار دجرا این از اثر سرخی آن خون بود</p>



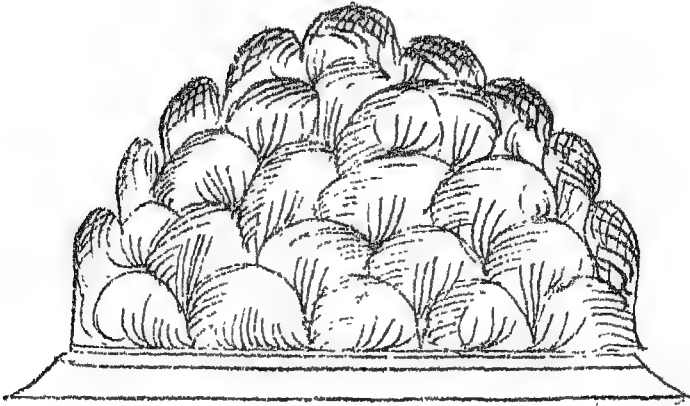
دریچه سی



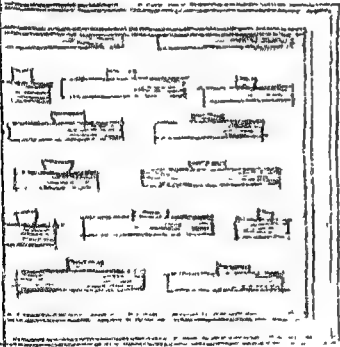
تور ششگانه



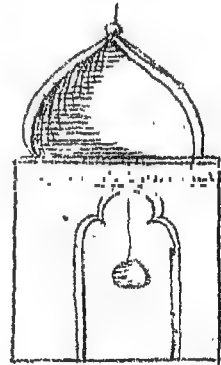
ناله ششگانه



قبرستان



پناه



سقف

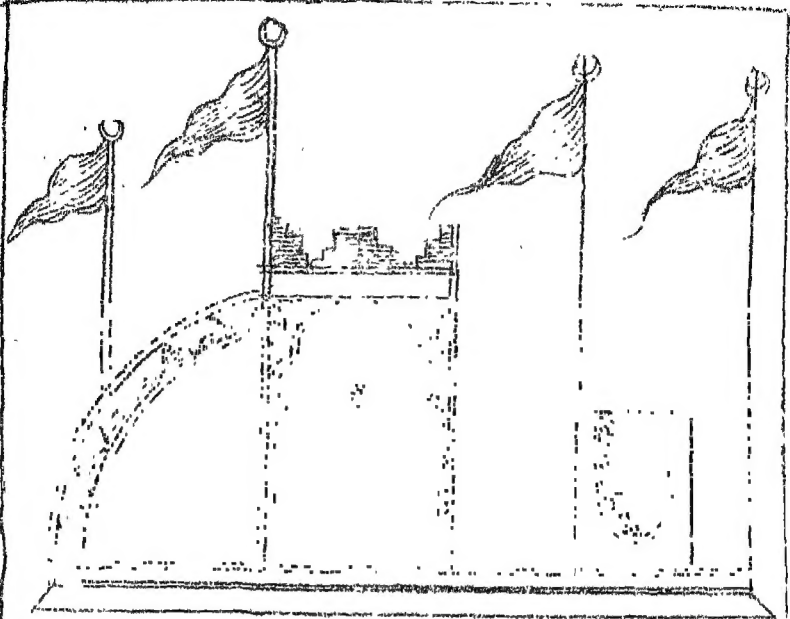
روز قیامت که برآرند سپر
 شمشیرینه بخون رو چو اوراق
 سزده که قربان شد در راه دوست
 کوه احد نیست که کوه نیست و
 هست بسی کوه ولیکن سپاه
 کوه چنان سطح زمینش چنبر
 من که بدر روم از پیره در
 بامیه سعی از بدر آرم کهر
 خاصه گهرهای صفار و کبار
 طوطی طعم کهر اکتب ساز بود
 در لب این آئینه شد کنک لال
 مار کیم مانده درین سنگ لال
 دم زدن از مشهد چنبر
 من که شدم در پی آن گفت و گو
 پندگی سوختم و ساختم

با جگر خشک و کفتنهای تر
 سرخ ز ستر بقدم چنبر و گل
 سرخی رنگ احد از خون دوست
 کف پیمبر که محی احد
 سر فلک بر زده چون و داه
 من سخن از کوه کنم یا ز من
 دل هشی از خو کنم و دیده پر
 رسته کشیدن کندم خون جگر
 کس نتوان بر دیک جابجا
 خانه صفت شیر و شکر ریز بود
 نیست درین عرصه سخن با مجال
 نعل قناده شده سم شاخ و شاخ
 نیست و امکان زبان آور
 تا دهم معنی باریک رو
 تا ز میان برده برانداختم

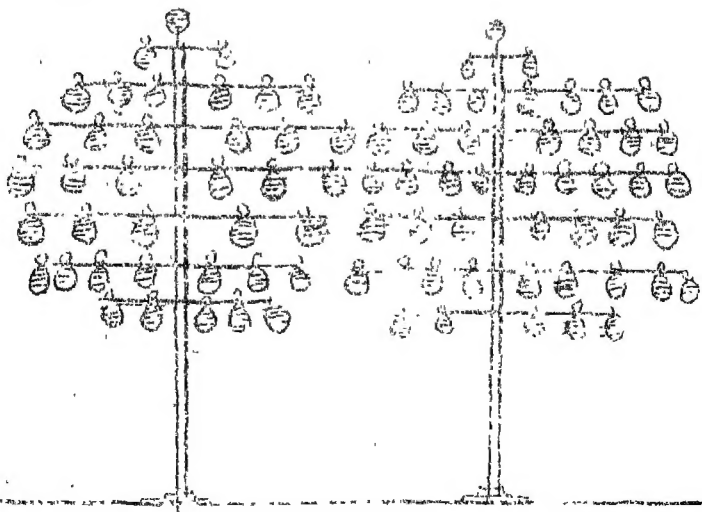
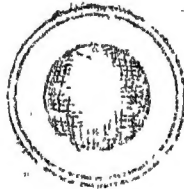
در تمام این کتاب که غزلیت مملو از حواشی و تفسیر است

کویتان شاید معنی که بود	شاید معنی که مرا رونود
نازه از و باغ دل و دین من	کعبه که باشد گل مشکین من
پرده کشود از رخ و شوم بود	بلوه کرمی کرد و ز بانم کشود
نقشه سرائیده جو بلبل شدم	قصه گذارنده آن گل شدم
دم نزد من تان شدم رو برو	این همه سراسر که شد گفت و گو
نقشه سرائینی بکند بلبل	نانازند سر ز چین نو کلی
ورنه بود آئینه طوطیست لال	طوطی از آئینه کند قیل و قال
آئینه ام رو غنی میخست	کل بودم کعبه که غنی فرست
نیست غلط آنچه برو گفته ام	این دو سخن موی بمو گفته ام
ساخته که طوطی و که بلبل	اطلعت آئینه و بوی کلم
ختم تمام نوشتند سراسر ج	کرم شد از سعی تو بازارج
شکر با تمام رسید این سخن	از کرم و مر حمت ذوالمن

صل علی روضه خیر الانام
خاتمه نسخه رین شد تمام
فتح الحرمین



و اینست که در این

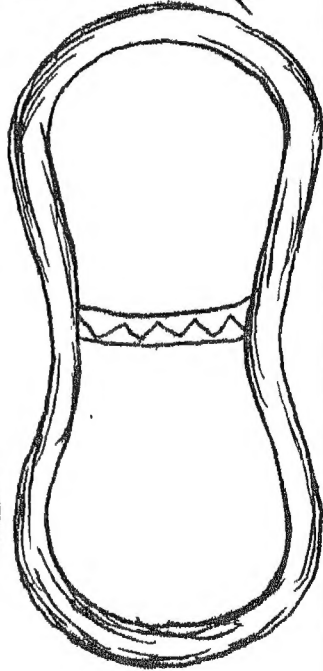
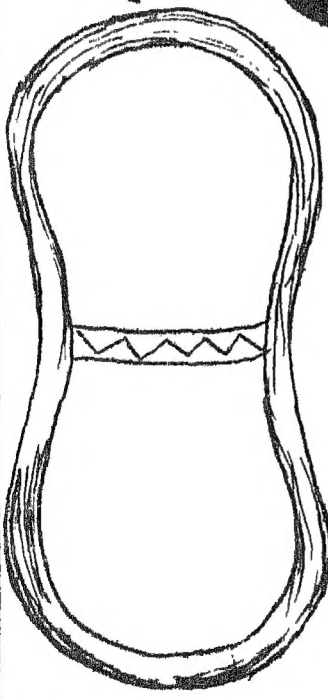


پصراط



نخستین بار که از این تصویر
صالحی بر روی دیوار آویخته شد

نخستین بار که از این تصویر
صالحی بر روی دیوار آویخته شد



ج ۱۱۲ DUE DATE ۸۹۱۲۵۱۳۵

۷۳۵۹

